انديشه‌ سياسي‌ امام‌ خميني‌ (ره‌)

احمد ضیایی

مقدمه

بنا به‌ اعتراف‌ تاريخ‌، همواره‌ يك‌ انديشه‌ سياسي‌ در اعصار گوناگون‌برسرنوشت‌ بسياري‌ از ملتها تأثير داشته‌ و چه‌ بسا تغييرات‌ اساسي‌ درسرنوشت‌ آنها ايجاد كرده‌ است‌. امروزه‌ نيز تأثير عميق‌ انديشه‌ سياسي‌امام‌ خميني‌ بر سرنوشت‌ بسياري‌ از ملتهاي‌ جهان‌ ـ از بوسني‌ تا جنوب‌شرق آسيا و از آفريقاي‌ جنوبي‌ تاافغانستان ـ آشكار و هويدا است‌.بنابراين‌ در اين‌ نوشتار كوشش‌ شده‌ است‌ كه‌ مطالبي‌ از متون‌ اصلي‌بزرگترين‌ صاحب‌ نظر سياسي‌ قرن‌ بيستم‌ در برابر ديد و نظر علاقمندان‌قرار داده‌ شود.

مطالب‌ ذكر شده‌ در اين‌ نوشتار در آمدي‌ برانديشه‌ سياسي‌ امام‌ است‌،زيرا نتوانسته‌ام‌ در اين‌ مختصر به‌ همه‌ ابعاد انديشه‌ سياسي‌ امام‌ بپردازم‌.به‌ عبارت‌ ديگر هدف‌ از اين‌ كوشش‌ اين‌ بوده‌ است‌ كه‌ دسترسي‌علاقمندان‌ به‌ انديشه‌ سياسي‌ امام‌ را امكانپذير نمايم‌. البته‌ اين‌ مطالب‌طوري‌ انتخاب‌ و تنظيم‌ شده‌ است‌ كه‌ در ضمن‌ مطالعه‌ آنها آن‌پيوستگي‌ متقابل‌ كه‌ ميان‌ قسمتهاي‌ مختلف‌ افكار امام‌ وجود دارد به‌خوبي‌ درك‌ مي‌شود.

به‌ هر كدام‌ از عبارات‌ نقل‌ شده‌ از امام‌، تفسير روشن‌ كننده‌اي‌ به‌ عنوان‌مقدمه‌ و توضيح‌ ملحق‌ گرديده‌ است‌؛ با اين‌ هدف‌ كه‌ خواننده‌ را دردرك‌ مفهوم‌ و اهميت‌ نظريه‌هاي‌ مورد بحث‌ ياري‌ كند. البته‌ نبايدتصور كرد كه‌ تفسيرهاي‌ ارائه‌ شده‌ از جامعيت‌ و شمول‌ كافي‌ در موردمسائل‌ مورد نظر برخورد دارند و تفسيرهاي‌ ديگري‌ نمي‌توان‌ ارائه‌كرد.

در اين‌ نوشتار سعي‌ شده‌ است‌ كه‌ مطالب‌ مورد نظر امام‌ دسته‌بندي‌ شده‌و يك‌ طرح‌ و الگوي‌ جديد از نظام‌ سياسي‌ مورد نظر امام‌ ارائه‌ شود كه‌نويسندگان‌ ديگر ممكن‌ است‌ چندان‌ توجهي‌ به‌ آن‌ نكرده‌اند، به‌ ويژه‌در قسمت‌ «نحوه‌ تحقق‌ نظام‌ سياسي‌ اسلام‌» و «حدود اختيارات‌ ولي‌فقيه‌» كه‌ چشم‌انداز جديدي‌ براي‌ اين‌ دو مبحث‌ ايجاد مي‌كند.

با اين‌ مسائل‌ شايد لازم‌ نباشد كه‌ اطاله‌ كلام‌ داده‌ شود. به‌ هر حال‌ هرخواننده‌اي‌ استفاده‌ خاصي‌ ازاین مطالب‌ ‌خواهد داشت‌ و مسلماً ازمطالعه‌ اين‌ نوشتار نيز انتظار نمي‌رود كه‌ روشها و شيوه‌هاي‌ مديريت‌حضرت‌ امام‌ نصيب‌ خواننده‌ محترم‌ شود زيرا اين‌ مسئله‌ نوشتارديگري‌ را مي‌طلبد.

شـرح‌ حال

آنچه‌ معروف‌ است‌ اينكه‌ فيلسوفان‌ اغلب‌ داراي‌ زندگي‌ پرماجرائي‌نيستند و رويدادهاي‌ زندگيشان‌ جز براي‌ شارحان‌ احوالشان‌ چندان‌جالب‌ نيست‌ و چيزي‌ كه‌ يادمان‌ آنان‌ است‌ ماجراهاي‌ زندگيشان‌ نيست‌بلكه‌ آثار ايشان‌ است‌. امّا «خميني‌ كبير» كه‌ بعدها مردم‌ ايران‌ او را بالقب‌ مختصر و جالب‌ «امام‌» شناختند، استثنائي‌ بر اين‌ قاعده‌ بود.زندگي‌ و شخصيت‌ او مظهر يكي‌ از مهمترين‌ نقاط‌ عطف‌ تاريخ‌ اسلام‌و تشيع‌ است‌. اين‌ نقطه‌ عطف‌ آن‌ تحوّل‌ و انتقالي‌ است‌ كه‌ در نخستين‌سالهاي‌ قرن‌ پانزدهم‌ هجري‌ از محيط‌ سرد و تاريك‌ استبداد به‌ فضاي‌باز و روشن‌ حكومت‌ اسلامي‌ صورت‌ گرفت‌.

«روح‌ الله» در بيستم‌ جمادي‌ الثاني‌ سال‌ 1320 هـ.ق مصادف‌ باسالروز جده‌اش‌ «ام‌ابيها» در «خمين‌» زاده‌ شد. در آن‌ زمان‌ ايران‌دوران‌ پر آشوب‌ «انقلاب‌ عدالتخواهي‌» را مي‌گذراند. هفت‌ساله‌ بودكه‌ تن‌ شريف‌ شيخ‌ فضل‌الله نوري‌ پرچم‌ برافراشته‌ شده‌ استقلال‌ وآزادي‌ ايران‌ گرديد.

پاره‌اي‌ از شارحان‌ احوال‌ «امام‌» در مورد حوادث‌ دوران‌ كودكي‌او كه‌ در تكوين‌ خلق‌ و خوي‌ و مسير زندگي‌اش‌ مؤثر بوده‌ است‌مطالبي‌ نوشته‌اند، ولي‌ آنچه‌ بسي‌ بيشتر از اين‌ عوامل‌ در اين‌ زمينه‌تأثير داشته‌ همانا رويدادهاي‌ زندگي‌ و كيفيت‌ و مراحل‌ جواني‌ اواست‌. «امام‌» بعد از آنكه‌ تحصيلات‌ ابتدائي‌ خود را نزد اساتيدمختلفي‌ در اراك‌ گذراند در سن‌ 15 سالگي‌ به‌ تحصيل‌ علوم‌ اسلامي‌در محضر برادر بزرگوارش‌ پرداخت‌ و بعد از آن‌ به‌ يكي‌ از حوزه‌هاي‌رسمي‌ آن‌ زمان‌ يعني‌ حوزه‌ اصفهان‌ فرستاده‌ شد. وي‌ هنگامي‌ كه‌ به‌ آن‌حوزه‌ قدم‌ مي‌گذاشت‌ كمتر از 18 سال‌ داشت‌. دو سال‌ بعد زمانيكه‌آيت‌الله مؤسّس‌ «حائري‌» به‌ سوي‌ شهر قم‌ شتافت‌ ايشان‌ نيز به‌ قم‌ رفت‌و در مدرسّه‌ دارالشفا مأمن‌ گزيد.

در زمان‌ فوت‌ آيت‌الله حائري‌ «امام‌» در بسياري‌ از علوم‌ مهارت‌ وتخصص‌ ويژه‌اي‌ يافته‌ بود. ارتباط‌ مادام‌العمر او با «كسب‌ فضائل‌اخلاقي‌» يكي‌ از بزرگترين‌ عواملي‌ بود كه‌ بر آينده‌ او اثر عميق‌گذاشت‌. در حقيقت‌ بايد گفت‌ كه‌ بدون‌ انگيزه‌ها و امكانهائي‌ كه‌ اين‌«ارتباط‌» براي‌ او به‌ وجود آورد بيشك‌ امام‌ همچون‌ يك‌ «روحاني‌گمنام‌» چشم‌ از جهان‌ فرو مي‌بست‌. امّا اين‌ منزلت‌ و مقام‌ عرفاني‌ بود كه‌او را به‌ عظمت‌ و بزرگي‌ رساند.

«امام‌» در سرتا سر زندگانيش‌ به‌ كار تحرير و تأليف‌ نيز اشتغال‌داشت‌ بطوريكه‌مجموعه‌ آثار كتبي‌اش‌ را بسيار قطور و مفصّل‌ نمود.اين‌ آثار شامل‌ وعظ‌ها، نامه‌ها، نوشته‌هاي‌ عرفاني‌، تفسيرات‌ كتاب‌مقدس‌ قرآن‌، دفاع‌ از اسلام‌، فقه‌، اصول‌، شعر و اين‌ قبيل‌ مطالب‌هستند. از كتاب‌ چهل‌ حديث‌ كه‌ بگذريم‌ ـ كه‌ فصول‌ و بابهاي‌ مختلف‌آن‌ در حالتي‌ مخصوص‌ به‌ خود قرار دارند، مبحث‌ ولايت‌ فقيه‌بي‌گمان‌ مؤثرترين‌ اثر خميني‌ كبير است‌. تدوين‌ اين‌ اثر را امام‌ در سال‌1339 يعني‌ 7 سال‌ پس‌ از كودتاي‌ آمريكائي‌ شاه‌ بر عليه‌ ملت‌ ايران‌ و2 سال‌ قبل‌ از قيام‌ اسلامي‌ 15 خرداد در قسمتي‌ از «كتاب‌ البيع‌» آغازكرد و مسلّماً غرضش‌ از تأليف‌ آن‌ تنها ادامه‌ سيره‌سلف‌ صالح‌ نبودبلكه‌ همانطور كه‌ از درسهاي‌ اظهار شده‌ در نجف‌ پيدا است‌ در فكراين‌ بود كه‌ پايه‌هاي‌ يك‌ حكومت‌ مستقل‌ در زمان‌ غيبت‌ را سر و سامان‌بخشد و همچنين‌ در دفاع‌ از عقيده‌اي‌ بود در مقابل‌ كساني‌ كه‌ مذهب‌تشيّع‌ را مدافع‌ جدائي‌ دين‌ از سياست‌ مي‌پنداشتند و ادعا مي‌كردند كه‌«هر پرچمي‌ قبل‌ از قيام‌ قائم‌ براي‌ برپائي‌ حكومت‌ بلند شود محكوم‌ به‌شكست‌ است‌» و بايد مسئوليّت‌ تمام‌ عواقب‌ شوم‌ و دردناك‌ آن‌ كه‌نصيب‌ جامعه‌ اسلامي‌ مي‌گردد را بپذيرد زيرا آميختن‌ دين‌ با حكومت‌مردم‌ را از دين‌ و مذهب‌ بري‌ نموده‌ و باعث‌ زوال‌ دين‌ خواهد شد وباعث‌ نزول‌ بلايا و بدبختيهاي‌ بعدي‌ جامعه‌ تشيّع‌ خواهد گرديد.

آثار علمي‌ «امام‌» از تأليفات‌ دوران‌ جواني‌ و با تأليف‌ مسائل‌ عقليه‌آغاز گرديد و در زمينه‌ اخلاقيات‌ و فقه‌ و اصول‌ ادامه‌ يافت‌. بيش‌ از27 سال‌ نداشت‌ كه‌ «مصباح‌الهدايه‌» را در عرفان‌ به‌ رشته‌ تحريردرآورد. در سن‌ 29 سالگي‌ شرحي‌ بر دعاي‌ سحرماه‌ رمضان‌ نگاشت‌كه‌ نشان‌دهنده‌ ارتقاء فكري‌ او در مسائل‌ عقليّه‌ است‌. وي‌ سپس‌ كتاب‌«اربعين‌ حديث‌» را تأليف‌ كرد كه‌ شامل‌ 7 حديث‌ در مسائل‌ عقليه‌ و33 حديث‌ مربوط‌ به‌ اخلاقيات‌ مي‌باشد. امام‌ تا آخر عمر مبارك‌ خودموفق‌ به‌ باقي‌ گذاشتن‌ حداقل‌ 25 اثر علمي‌ گرديد. در ميان‌ آثار متعددامام‌ مهمترين‌، برجسته‌ترين‌ و معروفترين‌ اثر او رساله‌ وي‌ در نظريه‌سياسي‌ است‌ كه‌ مجموعه‌اي‌ از دروس‌ ايشان‌ در نجف‌ بوده‌ است‌ كه‌توسط‌ شاگردان‌ او به‌ رشته‌ تحرير درآمده‌ و بنام‌ «ولايت‌فقيه‌» يا«حكومت‌ اسلامي‌» و گاه‌ با نام‌ مستعار «نامه‌اي‌ از امام‌ كاشف‌العظاء»،در سالهاي‌ خفقان‌ و مبارزه‌ به‌ چاپ‌ رسيد.

حال‌ بهتر است‌ به‌ برخي‌ از رويدادهاي‌ مهمي‌ بپردازيم‌ كه‌ بي‌شك‌بر همه‌ ايرانيان‌ هوشيار وانديشمند تأثير داشته‌ ولي‌ بر مشرب‌ فكري‌امام‌ بويژه‌ بر تفكرات‌ وي‌ در باب‌ مسائل‌ سياسي‌ اثري‌ عميق‌ گذارده‌است‌.

نخستين‌ اين‌ رويدادها بروز تهاجم‌ جديد نظري‌ و فكري‌ به‌ مباني‌ وتاريخ‌ تشيّع‌ و اسلام‌ در جامعه‌ ايران‌ بود كه‌ شاخص‌ترين‌ نوشتار در اين‌زمينه‌ و در آن‌ عصر كتاب‌ «اسرار هزارساله‌» متعلق‌ به‌ علي‌اكبرحكمي‌زاده‌ بود كه‌ باعث‌ شد ايشان‌ با نوشتن‌ كتاب‌ «كشف‌الاسرار»ضمن‌ رد مطالب‌ تهاجمي‌ آن‌ كتاب‌ مطالبي‌ را نيز در زمينه‌ ايجاد يك‌فضاي‌ سياسي‌ مناسب‌ جهت‌ ايجاد حكومت‌ اسلامي‌ ترسيم‌ نمايند. درنظر امام‌ رژيم‌ سلطنتي‌ بالاستقلال‌ يك‌ رژيم‌ فاسد و غيرقانوني‌ بود.بنابراين‌ حكومت‌ اگر مي‌خواست‌ پادشاهي‌ هم‌ باشد به‌ نحوي‌مي‌بايست‌ تحت‌ نظارت‌ فقهاء درآيد. در اين‌ كتاب‌ امام‌ طرح‌ اوليه‌ولايت‌ مطلقه‌ فقيه‌ و حكومت‌ اسلامي‌ را پايه‌گذاري‌ نمود و در ضمن‌ به‌مسئله‌ استقلال‌ و آزادي‌ نيز بهاي‌ زيادي‌ داد. از جمله‌ موارد ديگركتاب‌ مسائل‌ ذيل‌ را مي‌توان‌ نام‌ برد:

1ـ لزوم‌ بازگشت‌ به‌ هويت‌ اسلامي

2ـ غيرقابل‌ قبول‌ بودن‌ حكومتهاي‌ غيراسلامي‌ حتي‌ دمكراسي

3ـ تشريح‌ حكومت‌ آرماني‌ اسلامي‌ و مصداق آن‌ در عصر حاضر

4ـ تشريح‌ اعمال‌ استبدادي‌ رضاخان‌ و شرح‌ جنايات‌ او

دومين‌ رويداد، فشار شديد دستگاه‌ حاكمه‌ ديكتاتوري‌ رضاخان‌ برحوزه‌ علميه‌ بود كه‌ روح‌الله جوان‌ و طلبه‌هاي‌ ديگر را مجبورمي‌ساخت‌ تا روزها قبل‌ از طلوع‌ آفتاب‌ به‌ محلي‌ بيرون‌ از شهر قم‌بروند و وقتي‌ هوا تاريك‌ مي‌شد به‌ خانه‌ برگردند تا بتوانند درس‌ ومباحثه‌ داشته‌ و در عين‌ حال‌ دست‌ از لباسشان‌ برندارند.

سوّمين‌ واقعه‌اي‌ كه‌ نفوذ عميقي‌ بر انديشه‌ امام‌ گذارد وضع‌اسف‌باري‌ بود كه‌ در اثر احتياط‌ مفرط‌، عدم‌ آگاهي‌ به‌ مسائل‌ روز ورخنه‌ افراد ناصالح‌ در «بيت‌» بعضي‌ از بزرگان‌ حوزه‌ حداقل‌ در طول‌حيات‌ سياسي‌ امام‌ تا آن‌ روز بود. امام‌ براي‌ زنده‌ نگاه‌ داشتن‌ خط‌مبارزه‌ در حوزه‌ پس‌ از فوت‌ «حاج‌ شيخ‌ عبدالكريم‌ حائري‌» به‌ فعاليت‌براي‌ طرح‌ مرجعيّت‌ آيه‌الله بروجردي‌ پرداخت‌ زيرا تصور مي‌نمود كه‌تنها شخص‌ صالحي‌ است‌ كه‌ با توجه‌ به‌ سوابقش‌ مي‌توانست‌ شاه‌ را ازبسياري‌ از خلافكاريها باز دارد. امّا متأسفانه‌ آنطور كه‌ امام‌مي‌خواست‌ نشد. بر اين‌ اساس‌ «امام‌» توجه‌ خاصّي‌ نسبت‌ به‌ نزديكان‌و بيت‌ خويش‌ داشتند و از حضور عناصر مشكوك‌ در آن‌ جلوگيري‌مي‌كردند و از دخالت‌ نزديكان‌ خود در بسياري‌ از مسائل‌ كه‌ شائبه‌تكرار مسائل‌ بيوت‌ گذشته‌ را بنمايد جلوگيري‌ مي‌نمودند.

چهارمين‌ رويداد، اصلاح‌گراني‌ (رفرم‌گرائي‌) فعاليت‌ آيت‌اللهكاشاني‌ در دوران‌ نهضت‌ ملي‌ شدن‌ صنعت‌ نفت‌ و مبارزه‌ با رژيم‌ شاه‌بود كه‌ براي‌ امام‌ درسي‌ شد كه‌ از اصلاح‌ نظام‌ موجود (رفرميستي‌)بپرهيزد و فعاليت‌ خود را در چارچوب‌ سياستهاي‌ جاري‌ زمان‌ قرارندهد بلكه‌ به‌ فكر يك‌ «انقلاب‌» يا نظام‌ جديد انقلابي‌ باشد كه‌ يك‌ فقيه‌در رأس‌ آن‌ قرار گيرد.

با همه‌ اين‌ تفاصيل‌ تبيين‌ و انتشار نظرات‌ سياسي‌ «امام‌» حدود 20سال‌ طول‌ كشيد. البته‌ قسمتهاي‌ مختلف‌ نظرات‌ سياسي‌ امام‌ همگي‌،يكجا و با هم‌ ظاهر نشدند بلكه‌ قدم‌ به‌ قدم‌ و به‌ صورت‌ بخشهاي‌ مجزاصادر شدند كه‌ مقتضيات‌ زمان‌ نيز در آنها تأثير به‌ سزايي‌ داشت‌بنابراين‌ دادن‌ شرح‌ موجزي‌ از انديشه‌ سياسي‌ «امام‌» به‌ هيچ‌ وجه‌ سهل‌ وساده‌ نيست‌ حتي‌ تقليل‌ آنها به‌ جملاتي‌ كه‌ با هم‌ مربوط‌ و متناسب‌ باشندغالباً كاري‌ است‌ دشوار.

در حوزه‌اي‌ از افكار «امام‌» كه‌ ما با آن‌ سروكار داريم‌، يعني‌ درقلمرو انديشه‌ سياسي‌، مهمترين‌ انديشه‌هاي‌ وي‌ بر حول‌ نظام‌«ولايت‌فقيه‌» متمركز شده‌اند كه‌ منظور از آن‌ ولايت‌ِ «متخصص‌ّ فقه‌ واحكام‌ اسلامي‌» بر جامعه‌ مسلمين‌ است‌. در عباراتي‌ كه‌ بعدها نقل‌خواهد شد گاه‌ از كلمه‌ «حاكميت‌» به‌ جاي‌ «ولايت‌» استفاده‌ شده‌ است‌كه‌ مفهوم‌ مطلب‌ را دقيقتر به‌ ذهن‌ دانشور علوم‌ سياسي‌ امروز متبادرمي‌كند ولي‌ با توجه‌ به‌ جايگاه‌ خاص‌ كلمه‌ ولايت‌ در فرهنگ‌ سياسي‌شيعي‌ چاره‌اي‌ نيست‌ جز اينكه‌ بيشتر از همان‌ اصطلاح‌ ولايت‌ استفاده‌شود و مفهوم‌ مطلب‌ را از مجموعه‌ انديشه‌هائي‌ كه‌ ابراز شده‌ است‌استنباط‌ كنيم‌.

انديشه‌ سياسي

اگر گروهي‌ از انسانها سازمان‌ مهمي‌ را با ضوابطي‌ معين‌ براي‌ خودبه‌ وجود بياورند و مسئله‌ امردهي‌ و امربري‌ هم‌ ميان‌ آنها وجود داشته‌باشد امّا رابطه‌ ميان‌ آنها بر اساس‌ نيرنگ‌ و فريب‌ و غايت‌ كار آنها فسادباشد مسلّماً نه‌ سردسته‌ چنين‌ گروهي‌ را بايد حاكم‌ و سياستمدار دانست‌و نه‌ كارهائي‌ كه‌ انجام‌ مي‌دهد را سياست‌. دليل‌ سياستمدار و حاكم‌نبودن‌ چنين‌ فردي‌ و سياست‌ نبودن‌ اين‌ رابطه‌ اينستكه‌ «امام‌» ميان‌«سياست‌» و اينگونه‌ رابطه‌ منظم‌ امردهي‌ و امربري‌ صرف‌، تفاوت‌ قائل‌است‌. او مانند همه‌ دانشمندان‌ علوم‌ سياسي‌ بر اين‌ عقيده‌ است‌ كه‌ تازماني‌ كه‌ قانون‌ در جامعه‌ وجود نداشته‌ باشد جامعه‌ دچار فساد خواهدشد، البته‌ اين‌ قوانين‌ بايستي‌ مطابق‌ موازين‌ «عدالت‌» باشد و اين‌ مسئله‌مسلّماً تحقق‌ نخواهد يافت‌ مگر آنكه‌ «قوانين‌ الهي‌» بر روابط‌ اجتماعي‌مردم‌ حاكم‌ باشد زيرا قوانين‌ الهي‌ چون‌ از اراده‌ خداوند ناشي‌ شده‌اندعادلانه‌اند. امّا قوانين‌ في‌نفسه‌ و بدون‌ واسطه‌ و ابزار نمي‌توانند اقتدارداشته‌ باشند چرا كه‌ آدميان‌ از زمان‌ پيدايش‌ جامعه‌ و تشكيل‌ اجتماع‌نتوانسته‌اند قوانين‌ را در جامعه‌ ميان‌ خود رعايت‌كنند مگر آنكه‌ تحت‌حاكميت‌ حاكمي‌ قرار گرفته‌اند.

بنابراين‌ مفروضات‌، كه‌ از انديشه‌ امام‌ برگرفته‌ شده‌ وظيفه‌ اين‌حاكم‌ اجراي‌ قوانين‌ الهي‌ است‌ كه‌ بايد بر روابط‌ مردم‌ حاكم‌ باشد و براين‌ اساس‌ علم‌ به‌ قوانين‌ براي‌ زمامدار لازم‌ است‌ و او بايد افضليت‌علمي‌ هم‌ داشته‌ باشد كه‌ نتيجه‌ طبيعي‌ همه‌ اين‌ مسائل‌ اينستكه‌ حاكم‌ بابسياري‌ از مردم‌ تفاوت‌ داشته‌ باشد، هم‌ در علم‌ و دانائي‌ و هم‌ درتوانائي‌ نسبت‌ به‌ اينكه‌ تمايلات‌ و خواسته‌هاي‌ خود را به‌ قيد فرمان‌عقل‌ درآورد. پس‌ حاكم‌ حقيقي‌ در صورتي‌ شايستگي‌ حكمراني‌ داردكه‌ به‌ قصد ارضاء خواهشهاي‌ نفساني‌ فرمان‌ نراند بلكه‌ به‌ نيابت‌ از جانب‌خداوند و به‌ مقتضاي‌ فرامين‌ شرع‌ و عدالت‌ حكومت‌ كند. بنابراين‌«امام‌» تفاوت‌ قاطعي‌ ميان‌ سياستي‌ كه‌ اغلب‌ بر جوامع‌ حكومت‌ مي‌كندو آن‌ سياستي‌ كه‌ بايد حكومت‌ كند قائل‌ مي‌گردد. البته‌ هر دو نوع‌سياست‌ ممكن‌ است‌ از قدرت‌ فائقه‌ برخوردار باشند و بر سرنوشت‌آدميان‌ بي‌شماري‌ حاكميت‌ داشته‌ باشند ولي‌ تنها چيزي‌ «سياست‌حقيقي‌» است‌ كه‌ در راه‌ عدالت‌ و هدايت‌ به‌ كار گرفته‌ شود.

اين‌ يكي‌ از نكات‌ اصلي‌ نظريه‌ «امام‌» است‌ كه‌ «حضور خدا درصحنه‌ سياست‌» را جدي‌ مي‌گيرد و همين‌ نكته‌ است‌ كه‌ به‌ طور قاطع‌وي‌ را از انديشمندان‌ سياسي‌ غرب‌ متمايز مي‌كند. بسياري‌ ازنويسندگان‌ معاصر غرب‌ سياست‌ را «قدرت‌»، «علم‌ قدرت‌»، «توزيع‌قدرتمندانه‌ ارزشها»، «راه‌ كسب‌ قدرت‌» و غيره‌ دانسته‌اند. از نظرآنان‌ دولت‌، تار و پود قوانين‌ و نهادهاي‌ سياسي‌اش‌ قدرت‌ فائقه‌ است‌و قوانين‌ اخلاقي‌ِ برتري‌ وجود ندارد كه‌ دولت‌ و همه‌ نهادهايش‌ رابتواند مورد كنترل‌ و انتقاد قرار دهد. امّا از نظر امام‌ قدرت‌ خداوند برفراز همه‌ قدرتهاي‌ زميني‌ است‌ و اقتدار فرد حاكم‌ در تحليل‌ غائي‌ به‌وسيله‌ اين‌ مرجع‌ به‌ صورت‌ قدرتي‌ مشروط‌ و محدود درمي‌آيد. پس‌هر استيلائي‌ داراي‌ «سياست‌» نيست‌ زيرا اعمال‌ زور در صورتي‌قانوني‌، مشروع‌ و صحيح‌ است‌ كه‌ طبق‌ يك‌ نظام‌ اخلاقي‌ معتبر، مستقل‌و مطلق‌ يعني‌ «قوانين‌ الهي‌» كه‌ ناشي‌ از اراده‌ خداوند است‌ صورت‌پذيرد كه‌ نهايتاً منجر به‌ «هدايت‌ جامعه‌» گردد.

بنابراين‌ مي‌توان‌ سياست‌ را از نظر امام‌ با اين‌ تعريف‌ مطابق‌ دانست‌كه‌ «سياست‌ عبارتست‌ از اداره‌ جامعه‌هاي‌ انساني‌ و هدايت‌ آن‌ به‌ سوي‌تعالي‌»:

انسان‌ يك‌ بعد ندارد، جامعه‌ يك‌ بعد ندارد انسان‌ فقط‌ يك‌ حيوان‌نيست‌ كه‌ خوردن‌ و خوراك‌ همه‌ شئون‌ او باشد سياستهاي‌ صحيح‌اگر هم‌ باشد امت‌ را در يك‌ بعد هدايت‌ مي‌كند و راه‌ مي‌برد وآن‌بعد حيواني‌ است‌ اين‌ سياست‌ يك‌ جزء ناقص‌ است‌ از سياستي‌كه‌ در اسلام‌ براي‌ انبياء و اولياء ثابت‌ است‌. آنها مي‌خواهند ملت‌ راهدايت‌ كنند، راه‌ ببرند در همه‌ مصالحي‌ كه‌ براي‌ انسان‌ متصور است‌براي‌ جامعه‌ متصور است‌.

پس‌ توجه‌ به‌ اين‌ نكته‌ حائز اهميت‌ است‌ كه‌ سياست‌ هر چند مستلزم‌تدبير، تصميم‌ و اعمال‌ قدرت‌ است‌ ولي‌ هر تدبير، تصميم‌ و اعمال‌قدرتي‌ را نبايد سياست‌ دانست‌ چنانكه‌ همه‌ انديشمندان‌ مكتب‌ سياسي‌هدايت‌ همواره‌ چنين‌ مي‌انديشيده‌اند. آنها سياست‌ را همواره‌ با هدايت‌ملازم‌مي‌دانستند و با آن‌ تعريف‌ مي‌كردند. حضرت‌علي‌(ع) سياست‌را ملازم‌ با هدايت‌ مي‌داند آنجا كه‌ مي‌فرمايد: «بدان‌ بدرستيكه‌ بهترين‌بندگان‌ خدا نزد خدا رهبر سياسي‌ عادلي‌ است‌ كه‌ هدايت‌ شده‌ وهدايتگر باشد». «امام‌» نيز همين‌ برداشت‌ از سياست‌ را ارائه‌ مي‌كندو مي‌گويد:

سياست‌ اين‌ است‌ كه‌ جامعه‌ را هدايت‌ كند و راه‌ ببرد، تمام‌ مصالح‌جامعه‌ را در نظر بگيرد و تمام‌ ابعاد انسان‌ و جامعه‌ را در نظر بگيردو اينها را هدايت‌ كند به‌ طرف‌ آن‌ چيزي‌ كه‌ صلاحشان‌ است‌.

منشأ و غايت‌ حكومت

1. عدالت

هنگامي‌ كه‌ امام‌ خميني‌ از بازگشت‌ به‌ اسلام‌ صحبت‌ مي‌كند طنين‌يك‌ مكتب‌ بشر دوستي‌ كه‌ اندك‌ زماني‌ بعد از انقلاب‌ سراسر ايران‌ رافراگرفت‌، از سخن‌ او شنيده‌ مي‌شود. وي‌ مكرراً در قسمتهاي‌ مختلف‌آثارش‌ مثلاً در دروس‌ ولايت‌ فقيه‌ و منشورهاي‌ انقلاب‌ اسلامي‌برضد «قدرت‌ مطلقه‌» و استبداد و در ستايش‌ عدالت‌، بشريت‌، تقوي‌و... سخن‌ مي‌گويد. براي‌ مثال‌ مي‌گويد:

زمامدار اگر عادل‌ نباشد در دادن‌ حقوق‌ مسلمين‌ و اخذ مالياتها وصرف‌ صحيح‌ آن‌ و اجراي‌ قانون‌ جزا عادلانه‌ رفتار نخواهدكرد.

يا در قسمت‌ ديگر مي‌گويد:

پيغمبر اسلام‌ تشكيل‌ حكومت‌ داد مثل‌ ساير حكومتهاي‌ جهان‌ لكن‌با انگيزه‌ بسط‌ عدالت‌ اجتماعي‌.

«خميني‌» پيوسته‌ اين‌ نظر را تكرار مي‌كند كه‌ عدالت‌ شرط‌ اصلي‌حصول‌ به‌ صلح‌، امنيت‌، رفاه‌ استقلال‌ و مساوات‌ است‌. هدف‌ قريب‌ هرحكومتي‌ چيزي‌ جز اين‌ مسائل‌ نيست‌:

حكومت‌ اسلامي‌، جمهوري‌ اسلامي‌، عدل‌ اسلامي‌ را مستقر كنيد. باعدل‌ اسلامي‌ همه‌ و همه‌ در آزادي‌، استقلال‌ و رفاه‌ خواهند بود.

مطمئناً طبيعت‌ و ماهيت‌ حكومت‌ استبدادي‌ عدالت‌ را غيرممكن‌مي‌سازد گو اينكه‌ عدالت‌ در حكومت‌ جمهوري‌ِ محض‌ امكانپذيراست‌ ولي‌ امام‌ چون‌ در آن‌ نوع‌ حكومت‌ معايبي‌ مي‌بيند به‌ جانب‌حكومت‌ اسلامي‌ (جمهوري‌ اسلامي‌) متمايل‌ مي‌شود. البته‌ درصورتي‌ كه‌ شرايط‌ لازم‌، وجود آن‌ حكومت‌ را ممكن‌ سازد. امّامتأسفانه‌ در همه‌ حكومتها حكام‌ و هيأت‌ حاكمه‌ راه‌ عدالت‌ را در پيش‌نمي‌گيرند بلكه‌ همواره‌ در معرض‌ فساد قرار دارند. بدين‌ معني‌ كه‌حكومت‌ را يا به‌ حكومت‌ مطلقه‌ تبديل‌ مي‌كنند و يا آن‌ را بازيچه‌دست‌ عقول‌ ناقص‌ بشري‌ قرار مي‌دهند. بنابراين‌ بهترين‌ راه‌ براي‌ حفظ‌حكومت‌ اسلامي‌ و جلوگيري‌ از انحراف‌ آن‌ به‌ وسيله‌ يك‌ فرد يا يك‌گروه‌ آنست‌ كه‌ نظام‌ سياسي‌ و قانون‌ اساسي‌ در آن‌ طوري‌ باشد كه‌ بااستفاده‌ از ارزشهاي‌ عادلانه‌، اعتدال‌ و موازنه‌اي‌ ميان‌ عناصر و قواي‌حكومت‌ برقرار كند و هر يك‌ از نهادها (قوا) بتوانند بر نهادهاي‌ ديگرنظارت‌ داشته‌ باشند و متقابلاً از طرف‌ همان‌ نهادها تحت‌ نظارت‌ قرارگيرند و اين‌ همان‌ آئين‌ معروف‌ «امر و نهي‌» است‌ كه‌ حكومت‌ را به‌«عدالت‌» نزديك‌ مي‌سازد و امام‌ خميني‌ آن‌ را به‌ عنوان‌ جوهر و اساس‌هر حكومتي‌ مطرح‌ مي‌كند:

هر فردي‌ از افراد ملت‌ حق‌ دارد كه‌ مستقيماً در برابر سايرين‌زمامدار مسلمين‌ را استيضاح‌ كند و از او انتقاد نمايد و او بايد جواب‌قانع‌كننده‌ دهد و در غيراينصورت‌ اگر به‌ خلاف‌ وظايف‌ اسلامي‌خود عمل‌ كرده‌ باشد خود بخود از مقام‌ زمامداري‌ معزول‌ است‌.

اين‌ عبارت‌ با وضوح‌ كامل‌ ماهيت‌ خاص‌ افكار «امام‌» را روشن‌مي‌كند. در اينجا ما بيگمان‌ با آرماني‌ بزرگ‌ روبرو هستيم‌ آرماني‌ كه‌خلق‌الساعه‌ نيست‌ بلكه‌ در بطن‌ تمامي‌ فرهنگ‌ و سنت‌ ائمه‌ مكتب‌سياسي‌ هدايت‌ پرورش‌ يافته‌ است‌. ولي‌ شيوه‌ بيان‌ اين‌ آرمان‌ شيوه‌پرشور كسي‌ نيست‌ كه‌ داراي‌ افكار و تصورات‌ خيالگرايانه‌ باشد بلكه‌در بيان‌ آن‌ مناسبت‌ با اوضاع‌ واقعي‌ سياسي‌ و اجتماعي‌ و طبيعي‌ و ملي‌معين‌ در زماني‌ معيّن‌ يا به‌ طور فردي‌ يا مستقل‌ از مجموعه‌ پيچيده‌انواع‌ نهادها براي‌ حصول‌ به‌ اين‌ آرمان‌ درنظر گرفته‌ شده‌ است‌. ما نه‌تنها بايد بپذيريم‌ كه‌ تحقّق‌ِ آرمان‌ِ آزادي‌ِ سياسي‌ منوط‌ به‌ حصول‌برخي‌ نهادهاي‌ ويژه‌ است‌ بلكه‌ بايد قبول‌ كنيم‌ كه‌ خود اين‌ نهادها هراندازه‌ هم‌ مطلوب‌ باشند نمي‌توانند بر ملتي‌ تحميل‌ شوند. آنها فقط‌مي‌توانند از طبيعت‌ و استعدادهاي‌ يك‌ ملت‌ به‌ وجود آيند و نشو و نماكنند. حكمت‌ سياسي‌ در برخورداري‌ از دانش‌ كافي‌ درباره‌ ماهيت‌ آن‌نهادها براي‌ ياري‌ رساندن‌ به‌ رشد آنها در پرتو «عدالت‌» است‌.

بنابراين‌ يكي‌ از نظرات‌ بنياني‌ «امام‌» اينستكه‌ «عدالت‌» يكي‌ ازفضيلت‌هاي‌ بشري‌ است‌ با اين‌ فرض‌ كه‌ قبول‌ داريم‌ فضيلت‌ انساني‌كيفيتي‌ است‌ واقعي‌ كه‌ وجودي‌ حقيقي‌ دارد. در آن‌ صورت‌ كشف‌ آن‌قاعدتاً بايد مقدور و امكانپذير باشد. يعني‌ بايد با تحقيق‌ و دنبال‌ كردن‌مطلب‌ بالاخره‌ از مفهوم‌ و سرشت‌ حقيقي‌ فضيلت‌ سر درآورد.

امام‌ در بيان‌ فضيلت‌ بشر سه‌ عنصر اساسي‌ را نام‌ برد: عقل‌، شرع‌ وعدل‌. دارنده‌ هر كدام‌ از اين‌ صفات‌، انساني‌ خوب‌ است‌ و هركس‌همه‌ آن‌ صفات‌ را داشته‌ باشد «انسان‌ كامل‌» ناميده‌ مي‌شود. امّا ما دراينجا بنا نداريم‌ كه‌ به‌ تعريف‌ و تبيين‌ اين‌ سه‌ صفت‌ بپردازيم‌ بلكه‌ فقط‌به‌ بررسي‌ سومين‌ صفت‌ يعني‌ عدل‌ بايد اكتفا كنيم‌.

عدالت‌ از نظر امام‌ را بايد در حوزه‌ عمل‌ گسترده‌اش‌ جستجو كنيم‌.زيرا عدالت‌ حوزه‌ عمل‌ معيني‌ كه‌ منحصر و مخصوص‌ به‌ خودش‌ باشدندارد. به‌ عنوان‌ مثال‌ شجاعت‌ و حكمت‌، «عدالت‌» است‌. «امام‌» مي‌گويد:

شجاعت‌ كه‌ يكي‌ از اصول‌ و اركان‌ اخلاق حسنه‌ و ملكه‌ فاضله‌ است‌عبارتست‌ از حالت‌ متوسطه‌ و معتدله‌ بين‌ افراط‌ كه‌ از آن‌ تعبيرمي‌شود به‌ تهور ـ و آن‌ عبارتست‌ از نترسيدن‌ در مواردي‌ كه‌ ترس‌سزاوار است‌ ـ و بين‌ تفريط‌ كه‌ از آن‌ تعبير مي‌شود به‌ جبن‌ ـ و آن‌عبارتست‌ از ترسيدن‌ در مواردي‌ كه‌ سزاوار ترس‌ نيست‌ ـ و حكمت‌كه‌ يكي‌ از اركان‌ است‌، متوسط‌ بين‌ رذيله‌ «سَفَه‌» كه‌ از آن‌ تعبير به‌«جربزه‌» شده‌ است‌ و آن‌ عبارت‌ از استعمال‌ فكر است‌ در غير موردو مواردي‌ كه‌ سزاوار نيست‌ و بين‌ رذيله‌ «بَلَه‌» است‌ ـ كه‌ عبارتست‌ ازتعطيل‌ قوه‌ فكريه‌ در مواردي‌ كه‌ سزاوار است‌ به‌ كار اندازد و همين‌طور عفت‌ و سخاوت‌ كه‌ وسط‌ بين‌ رذيله‌ شره‌ و خمود، اسراف‌ وبخل‌ است‌».

پس‌ عدالت‌ نسبت‌ به‌ محاسن‌ ديگر صيغه‌ ميانجي‌ و يا نظارت‌ رادارد اگرچه‌ خود آن‌ في‌نفسه‌ يك‌ حسن‌ خوب‌ محسوب‌ مي‌شود اگراين‌ نظارت‌ خوب‌ انجام‌ پذيرد بقيه‌ محاسن‌ نيز در جاي‌ خود خوب‌عمل‌ مي‌كنند علاوه‌ بر مثالهاي‌ فوق‌ بايد بدانيم‌ كه‌ سخاوت‌، عفت‌ وشجاعت‌ كارهاي‌ بسيار خوبي‌ هستند امّا اگر در جاي‌ خود به‌ كار برده‌نشوند باعث‌ مشكلات‌ ديگري‌ خواهند شد و اين‌ قرارگرفتن‌ در جاي‌خود نيز باز هم‌ بستگي‌ به‌ عدالت‌ دارد. با توجه‌ به‌ اين‌ مطالب‌ كه‌ به‌مسائل‌ اخلاقي‌ بيشتر تعلق‌ دارند تا انديشه‌ سياسي‌، «امام‌» عدالت‌ را نه‌تنها جزئي‌ از فضائل‌ اخلاقي‌ بشر مي‌داند بلكه‌ در عين‌ حال‌ آن‌ راصفتي‌ برمي‌شمارد كه‌ در صورت‌ پرورش‌ آن‌ در ميان‌ انسانها آنها رابراي‌ يك‌ «روابط‌ سياسي‌ سالم‌» و تشكيل‌ جامعه‌ سياسي‌ مطلوب‌ آماده‌مي‌سازد. زيرا نزديك‌ شدن‌ انسان‌ به‌ سر حد كمال‌ فقط‌ تا حدّي‌ميسّر است‌ كه‌ او بتواند ميان‌ فعاليتهاي‌ مختلف‌ خود يك‌ قسم‌هماهنگي‌ كلّي‌ برقرار سازد. امّا برقرار كردن‌ اين‌ نوع‌ هماهنگي‌لازمه‌اش‌ جلوگيري‌ از طغيان‌ انگيزه‌ها و فعاليتهاي‌ انفرادي‌ است‌ وگرنه‌«تعالي‌» حاصل‌ نخواهد شد. يك‌ فرد انساني‌ با آزاد گذاشتن‌ تمايلاتش‌كه‌ به‌ هر نحو و تا هر ميزان‌ كه‌ بخواهند افزايش‌ يابند به‌ يك‌ انسان‌متعالي‌ تبديل‌ نخواهد شد. بنابراين‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ اين‌ تعالي‌ بايستي‌ به‌يك‌ سري‌ «قيود اجتماعي‌» مقيد شود كه‌ لازمه‌ آن‌ پذيرفتن‌ محدوديت‌و صرفنظر كردن‌ از آزادي‌ مطلق‌ است‌ كه‌ نتيجه‌ اين‌ محدوديت‌ به‌ نفع‌وي‌ تمام‌ مي‌شود زيرا با اين‌ محدوديت‌ هم‌ مي‌تواند با ديگران‌ درجامعه‌، زندگي‌ مشترك‌ داشته‌ باشد و هم‌ مي‌تواند در مقابل‌ طغيانهاي‌خودخواهي‌ نفس‌ خود كه‌ لازمه‌ تعالي‌ انفرادي‌ است‌ بايستد.

2. قانون‌ و آزادي

يكي‌ ديگر از منشأهاي‌ حكومت‌ قانون‌ است‌. قانون‌ بدان‌ مفهومي‌كه‌ «امام‌» در آثار خود آورده‌ است‌ در واقع‌ موضوع‌ اصلي‌ انديشه‌سياسي‌ او است‌. قانون‌ شالوده‌ و بنائي‌ است‌ كه‌ با وحدت‌ بخشيدن‌ به‌مجموعه‌اي‌ از آثار غيرمتجانس‌ درباره‌ موضوعات‌ كاملاً متفاوت‌ كل‌آثار را قابل‌ فهم‌ مي‌سازد كه‌ آن‌ موضوعات‌ عبارتند از: تعليم‌ وتربيت‌، اقتصاد، عرفان‌، ولايت‌، فلسفه‌، ردّ نظريات‌ انحرافي‌ و چندموضوع‌ ديگر. بحث‌ در مفهوم‌ قانون‌ مهمترين‌، جالبترين‌ وپيچيده‌ترين‌ قسمت‌ آثار امام‌ است‌. بنابراين‌ نخست‌ بايد به‌ معنائي‌ كه‌«امام‌» از اين‌ اصطلاح‌ داشته‌ است‌ توجه‌ كنيم‌. اگر در اين‌ مرحله‌ موفّق‌شويم‌ باقيمانده‌ كار ساده‌ خواهد بود در غيراينصورت‌ از درك‌مهمترين‌ سهمي‌ كه‌ «امام‌» در پيشرفت‌ انديشه‌ سياسي‌ داشته‌ است‌ عاجزخواهيم‌ بود.

حكومت‌ اسلام‌ حكومت‌ قانون‌ است‌... حاكم‌ در حقيقت‌ قانون‌است‌. همه‌ در امان‌ قانونند. در پناه‌ قانون‌ اسلامند... هيچ‌ حاكمي‌ حق‌ندارد برخلاف‌ مقررات‌ و قانون‌ شرع‌ مطهر قدمي‌ برمي‌دارد.

اكثر انديشمندان‌ بر اين‌ عقيده‌اند كه‌ آدميان‌ مانند ديگر موجودات‌عالم‌ طبيعت‌ با يكديگر روابطي‌ الزامي‌ و منظم‌ دارند ولي‌ قانون‌ رفتاربشر بسيار پيچيده‌تر از قانون‌ موجودات‌ عالم‌ طبيعت‌ است‌. اختيار وآزادي‌ تكويني‌ اعطا شده‌ به‌ بشر او را از ديگر موجودات‌ عالم‌ طبيعت‌متمايز مي‌كند. زيرا بشر هميشه‌ آن‌ گونه‌ كه‌ مثلاً حيوانات‌ از الگوي‌معيني‌ براي‌ رفتار پيروي‌ مي‌كنند بدون‌ دخالت‌ اراده‌اش‌ از الگوي‌تعيين‌ شده‌اي‌ براي‌ رفتار انساني‌ پيروي‌ نمي‌كند. به‌ عبارت‌ ديگر انسان‌در امور مربوط‌ به‌ خود علاوه‌ بر قوانين‌ طبيعي‌، داراي‌ قوانيني‌ است‌ كه‌به‌ قانون‌ موضوعه‌ معروفند. «امام‌» مانند بسياري‌ از فيلسوفان‌ معتقد بودكه‌ يك‌ كتاب‌ قانون‌ براي‌ همه‌ افراد بشر در همه‌ زمانها و مكانهامي‌تواند مناسب‌ باشد اگرچه‌ بر مقتضيات‌ زمان‌ و مكان‌ نيز عنايت‌خاصي‌ داشت‌ و مانند بسياري‌ از افراد حالت‌ «مطلق‌گرائي‌» نداشت‌.زيرا معتقد بود كه‌ اختلافات‌ موجود در طبايع‌ و استعدادهاي‌ انساني‌ كه‌موجد انواع‌ مختلف‌ آداب‌ و رسوم‌ گوناگون‌ شده‌ است‌ امري‌ مهم‌ واساسي‌ است‌. امام‌ همواره‌ بر اين‌ مسئله‌ پافشاري‌ مي‌نمود كه‌ معلوم‌نيست‌ آن‌ قانوني‌ كه‌ بالفعل‌ بر جامعه‌ حكومت‌ مي‌كند همان‌ قانون‌ حق‌باشد و بر طبق‌ موازين‌ عدالت‌ وضع‌ شده‌ باشد. او مي‌گويد:

اين‌ مواد قانون‌ اساسي‌ و متمم‌ آن‌ كه‌ مربوط‌ به‌ سلطنت‌ و ولايتعهدي‌و امثال‌ آن‌ است‌ كجا از اسلام‌ است‌؟ اينها همه‌ ضد اسلامي‌ است‌...قوانين‌ قضائي‌ و سياسي‌ اسلام‌ را تمام‌ از اجرا خارج‌ كرده‌اند و به‌جاي‌ آن‌ مطالب‌ اروپائي‌ نشانده‌اند تا اسلام‌ را كوچك‌ كنند ازجامعه‌ اسلامي‌ طرد كنند و عمالمشان‌ را روي‌ كار بياورند و آن‌سوءاستفاده‌ را بكنند.

البته‌ تمام‌ دولتها بايد قدرت‌ تفويض‌ شده‌ را مطابق‌ قانون‌ به‌ كاربرند. دارندگان‌ قدرت‌ برين‌ حق‌ ندارند قدرت‌ خود را به‌ دلخواه‌ وبي‌توجه‌ به‌ قانون‌ به‌ كار اندازند و اگر چنين‌ كردند اطلاق لفظ‌ دولت‌ ياحكومت‌ بر آنها اصلاً صحيح‌ نيست‌ نظر امام‌ در اين‌ مورد صريح‌ وخالي‌ از ابهام‌ است‌:

اسلام‌ دين‌ قانون‌ است‌، قانون‌، پيامبر هم‌ خلاف‌ نمي‌توانست‌ بكند،نمي‌كردند، البته‌ نمي‌توانستند بكنند خدا به‌ پيامبر مي‌گويد كه‌ اگريك‌ حرف‌ خلاف‌ بزني‌ رگ‌ وتينت‌ را قطع‌ مي‌كنم‌. حكم‌ قانون‌است‌. غير از قانون‌ الهي‌ كسي‌ حكومت‌ ندارد براي‌ هيچكس‌حكومت‌ نيست‌ نه‌ فقيه‌ نه‌ غيرفقيه‌، همه‌ تحت‌ قانون‌ عمل‌ مي‌كنندمجري‌ قانون‌ هستند، هم‌ فقيه‌ و غيرفقيه‌ همه‌ مجري‌ قانونند.

بايد توجه‌ داشته‌ باشيم‌ كه‌ تقريباً هر دولتي‌ در دنيا از اتباع‌ خودانتظار دارد كه‌ از قوانيني‌ كه‌ آن‌ دولت‌ تصويب‌ كرده‌ است‌ اطاعت‌ورزند ولي‌ با تشريحي‌ كه‌ «امام‌» از قانون‌ خداوند دارد اين‌ نتيجه‌ بسيارمهم‌ و فوق‌العاده‌ بدست‌ مي‌آيد كه‌ اطاعت‌ شهروند از قوانين‌ حكومتي‌مطلق‌ نيست‌ بلكه‌ مشروط‌ است‌. به‌ اين‌ معني‌ كه‌ اگر اين‌ قوانين‌ با قوانين‌خداوند سازگار نبودند وي‌ هيچگونه‌ تعهدي‌ به‌ اطاعت‌ كردن‌ از آنهاندارد امّا هرگاه‌ كه‌ اين‌ قوانين‌ با قوانين‌ الهي‌ سازگار بودند هر فردي‌موظف‌ است‌ و بايد كه‌ از آنها اطاعت‌ كند و اين‌ اطاعت‌ معلول‌ سازگاربودن‌ آن‌ قوانين‌ با قوانيني‌ الهي‌ است‌ و ارتباطي‌ به‌ اين‌ موضوع‌ كه‌ فرضاًسازنده‌ آن‌ قوانين‌ دولت‌ است‌ ندارد و «امام‌» برعكس‌ِ برخي‌ ازانديشمندان‌ چنين‌ فكر مي‌كند كه‌ هر انسان‌ بالطبع‌ داراي‌ اين‌ استعداداست‌ كه‌ قانونهاي‌ صحيح‌ الهي‌ را از قانونهاي‌ مغاير با آن‌ تشخيص‌مي‌دهد.

امام‌ مانند اغلب‌ پيشينيان‌ خود اين‌ موضوع‌ را مورد تأكيد قرارمي‌دهد كه‌ قانون‌ به‌ معني‌ واقعي‌ و كامل‌ آن‌، يك‌ مجموعه‌ نازل‌ شده‌است‌ كه‌ از آسمان‌ براي‌ انسانها و سعادت‌ آنها نازل‌ شده‌ است‌. «امام‌»ميان‌ قانون‌ الهي‌ و قانون‌ عرف‌ يعني‌ قانون‌ برخاسته‌ از عقل‌ ناقص‌انسانها قائل‌ به‌ تمايز مي‌شود و مي‌گويد:

رژيم‌هائي‌ كه‌ به‌ دست‌ غيرانبياء وجود پيدا كرده‌ است‌ آنقدري‌ كه‌بينش‌ دارند، اگر ما فرض‌ بكنيم‌ كه‌ اينها صددرصد هم‌ امين‌ هستند ودلسوز براي‌ ملت‌ها، لكن‌ شعاع‌ بينش‌ بشر را بايد ديد تا به‌ كجا است‌و انسان‌ تا به‌ كجا مي‌تواند سير بكند و احتياجات‌ انسان‌ چقدر است‌.آيا به‌ مقدار سعه‌ وجود انسان‌ و قابليت‌ رشد انسان‌، اين‌ رژيم‌هاي‌غيرالهي‌ ديدشان‌ وافي‌ است‌؟ تا فرض‌ كنيم‌ اگر هم‌ اشخاصي‌ باشنددلسوز و اشخاصي‌ باشند كه‌ بخواهند خدمت‌ بكنند به‌ ملت‌ها بتوانندخدمت‌ بكنند. يا ديد اينها محدود است‌ تا يك‌ حدودي‌ و اگر آنهاهم‌ بخواهند خدمت‌ بكنند تا همين‌ حدود مي‌توانند خدمت‌بكنند.

يا در جاي‌ ديگر مي‌گويد:

الان‌ هم‌ مجلس‌ بايد قدمهاي‌ بلندتري‌ بردارد و لوايحي‌ كه‌ عرضه‌مي‌شود يا خودش‌ قوانين‌ مي‌خواهد بگذراند هر چه‌ بيشتر سرعت‌بدهد و اسلامي‌ بودنش‌ صددرصد. اگر يك‌ قانون‌، يك‌ پيشنهاد،يك‌ لايحه‌ در آن‌ يك‌ نكته‌ غيراسلامي‌ باشد اين‌ در نظر اسلام‌ وخداي‌ تبارك‌ و تعالي‌ مردود است‌.

اما «آزادي‌» كه‌ يكي‌ از غايات‌ حكومتها مي‌باشد از مفاهيمي‌ است‌كه‌ منشأ حكومت‌ از نظر «امام‌» را مي‌تواند بيان‌ كند. او مكرراً مفهوم‌«آزادي‌» موردنظر خود را تعريف‌ مي‌كند كه‌ مهمترين‌ تعريف‌ او ازآزادي‌ همان‌ مفهوم‌ آيه‌ شريفه‌ قرآن‌ است‌ كه‌ مي‌فرمايد «و يَضَع‌ُ عَنْهُم‌ْاقصْرَهُم‌ْ وَالغْلل‌َ الَّتي‌ كنَت‌ْ عَلَيْهِم‌ْ» بنابراين‌ مي‌توان‌ جنبه‌اي‌ از مفهوم‌كلي‌ كه‌ از كلمه‌ آزادي‌ در ذهن‌ او وجود داشته‌ است‌ را دريافت‌:

ما موظفيم‌ آثار شرك‌ را از جامعه‌ مسلمانان‌ و از حيات‌ آنان‌ دوركنيم‌ و از بين‌ ببريم‌ و باز به‌ اين‌ دليل‌ كه‌ موظفيم‌ شرايط‌ اجتماعي‌مساعدي‌ را براي‌ تربيت‌ افراد مؤمن‌ و با فضيلت‌ فراهم‌ سازيم‌... دراين‌ شرايط‌ اجتماعي‌ و سياسي‌ انسان‌ مؤمن‌ و متقي‌ و عادل‌ نمي‌تواندزندگي‌ كند و به‌ ايمان‌ و رفتار صالحش‌ باقي‌ بماند.

البته‌ امام‌ مانند همه‌ انديشمندان‌ مكتب‌ هدايت‌ بر اين‌ عقيده‌اند كه‌كليه‌ حركات‌ سياسي‌ ـ اجتماعي‌ در هر نظامي‌ نبايد به‌ گونه‌اي‌ باشد كه‌آن‌ اختيار و آزادي‌ اوليه‌ تكويني‌ خدادادي‌ از ميان‌ برداشته‌ شود كه‌ درنتيجه‌ آن‌ حيات‌ و انسانيت‌ انسان‌ به‌ خطر بيافتد بلكه‌ بايد اين‌حركات‌ به‌ گونه‌اي‌ محدوديتها را ساماندهي‌ نمايد كه‌ ضمن‌ بالا بردن‌توانائي‌ انسان‌ براي‌ تشكيل‌ اجتماع‌ انسانيت‌ او را نيز تقويت‌ نمايد و ازهمين‌ جا است‌ كه‌ مفهوم‌ «آزادي‌ سياسي‌ ـ اجتماعي‌» شكل‌ مي‌گيرد.امام‌ آزادي‌ را جزء حقوق‌ اوليه‌ بشري‌ مي‌داند كه‌ همه‌ انسانها به‌ اين‌حقوق‌ خود واقفند. امّا در مسائل‌ سياسي‌ ـ اجتماعي‌ يك‌ شخص‌ تاآنجا آزاد است‌ كه‌ آزادي‌ فرد يا افرادي‌ را محدود ننمايد و يا به‌ حقوق‌ديگران‌ لطمه‌اي‌ وارد ننمايد بنابراين‌ آزادي‌ نمي‌تواند مانند وضع‌طبيعي‌ نامحدود باشد چون‌ وضعيتي‌ پيش‌ مي‌آيد كه‌ همه‌ تا آنجا كه‌بتوانند در كار يكديگر مداخله‌ مي‌كنند و همانطور كه‌ همه‌ انديشمندان‌تأكيد دارند اين‌ گونه‌ «آزادي‌» كه‌ به‌ «آزادي‌ طبيعي‌» معروف‌ است‌ به‌اختلاف‌ و از بين‌ رفتن‌ اجتماع‌ مي‌انجامد و يا زورمداران‌ آزادي‌ ضعفارا پايمال‌ خواهند كرد. پس‌ آزادي‌ بايد به‌ نفع‌ مسائلي‌ مانند عدالت‌،امنيت‌، رفاه‌، هدايت‌ و... محدود شود و هر كس‌ قسمتي‌ از آزادي‌ خودرا فداي‌ بقيه‌ آزاديها نمايد؛ چرا كه‌ بدون‌ چنين‌ محدوديتي‌ ايجاداجتماع‌ مطلوب‌ ممكن‌ نخواهد بود و «چيزي‌» بايد قلمرو آزادي‌ عمل‌انسان‌ را محدود مي‌كند كه‌ آن‌ چيز قانون‌ است‌:

اينها آزادي‌ را درست‌ بيان‌ نمي‌كند يا نمي‌دانند. در هر مملكتي‌آزادي‌ در حدود قانون‌ است‌ در حدود قوانين‌ آن‌ مملكت‌ است‌مردم‌ آزاد نيستند كه‌ قانون‌ را بشكنند معني‌ آزادي‌ اين‌ نيست‌ كه‌ هركس‌ برخلاف‌ قوانين‌، برخلاف‌ قوانين‌ اساسي‌ يك‌ ملت‌ برخلاف‌قوانين‌ ملت‌ هر چه‌ دلش‌ مي‌خواهد بگويد. آزادي‌ در حدود قوانين‌يك‌ مملكت‌ است‌. مملكت‌ ايران‌ مملكت‌ اسلامي‌ است‌ و قوانين‌ايران‌ قوانين‌ اسلام‌ است‌.

امّا دست‌ برداشتن‌ از تمامي‌ آزادي‌ باعث‌ سوق‌ يافتن‌ انسان‌ به‌ سوي‌حيوانيت‌ است‌. حضرت‌ علي‌ (ع) مي‌فرمايند: «ولاتكن‌ عبد غيرك‌ فقدجعلك‌ الله حرّاً» بنابراين‌ «امام‌» همگام‌ با انديشمندان‌ ديگر مكتب‌هدايت‌ ما را به‌ اين‌ مسئله‌ رهنمون‌ است‌ كه‌ اگرچه‌ در زمينه‌ مسائل‌سياسي‌ ـ اجتماعي‌ محدوديتهائي‌ بايد وجود داشته‌ باشد امّا در قلمروآزاديهاي‌ شخصي‌ افراد بايد يك‌ آزادي‌ حداكثري‌ وجود داشته‌ باشدكه‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ نبايد موردتجاوز قرارگيرد. چون‌ اگر چنين‌ شود هم‌ فردخود را در بن‌بستي‌ چنان‌ تنگ‌ گفتار مي‌بيند كه‌ حداقل‌ رشداستعدادهاي‌ طبيعي‌اش‌ با مانع‌ روبرو مي‌گردد و هم‌ دست‌ به‌ اعمالي‌مي‌زند كه‌ به‌ ابطال‌ هويت‌ و شخصيت‌ اجتماعي‌ او مي‌انجامد و درنتيجه‌ اجتماع‌ از هم‌ مي‌پاشد:

در اسلام‌ اختناق نيست‌ در اسلام‌ آزادي‌ است‌ براي‌ همه‌ طبقات‌براي‌ زن‌، براي‌ مرد، براي‌ سفيد، براي‌ سياه‌، براي‌ همه‌، ( اين‌دمكراسي‌ كه‌ ما داريم‌ دمكراسي‌ است‌).

پس‌ بايد ميان‌ قلمرو زندگي‌ خصوصي‌ با قلمرو حيات‌ عمومي‌ ودولتي‌ مرزي‌ قائل‌ شد. امّا اينكه‌ اين‌ خط‌ مرزي‌ كجا بايد كشيده‌ شودمسئله‌اي‌ است‌ كه‌ ميان‌ مكاتب‌ مختلف‌ مورد بحث‌ و اختلاف‌ است‌.

برخلاف‌ هابس‌ و ماركسيستها كه‌ معتقد بودند بايد هر چه‌ بيشتر برقلمرو نظارت‌ متمركز دولت‌ افزود و از حوزه‌ آزاديهاي‌ فردي‌ كاست‌امام‌ معتقد است‌ كه‌ هماهنگي‌ اجتماعي‌ و پيشرفت‌ با حفظ‌ قلمرووسيعي‌ براي‌ زندگي‌ خصوصي‌ افراد همساز است‌. قلمروي‌ كه‌ نه‌ دولت‌و نه‌ هيچ‌ فرد و مقام‌ ديگري‌ را حق‌ تجاوز به‌ آن‌ نيست‌ تجاوز به‌ اين‌محدوده‌ هر اندازه‌ كه‌ اندك‌ باشد خودكامگي‌ و استبداد است‌. آزادي‌عقيده‌، مذهب‌، بيان‌، شغل‌، مالكيت‌ و... بايد از هرگونه‌ تعرض‌خودسرانه‌مصون‌ بماند و نقش‌ دولت‌ هم‌ همين‌ است‌. (در آينده‌ درقسمت‌ آزادي‌ و ليبرايزم‌ توضيح‌ بيشتري‌ در اين‌ مورد داده‌خواهدشد.)

انواع‌ حكومتها

يكي‌ از مهمترين‌ بخشهاي‌ انديشه‌ سياسي‌ «امام‌» كه‌ شايد دربسياري‌ از تفاسيرِ نظرات‌ امام‌ به‌ آن‌ توجه‌ كافي‌ نشده‌ بررسي‌حكومتهاي‌ بالفعل‌ و تأثير آنها در تكوين‌ خصلتها و روحيات‌ افرادتحت‌ حكومت‌ مي‌باشد. امام‌ در تشريح‌ صور مختلف‌ حكومتها كه‌ كم‌و بيش‌ در اين‌ عصر به‌ گونه‌ بالفعل‌ وجود داشته‌اند مي‌پردازد و آنها رااز جهات‌ گوناگون‌ به‌ گروهها و دسته‌هائي‌ تقسيم‌ مي‌كند. البته‌ اين‌مسئله‌ امام‌ را از توجه‌ به‌ دسته‌بندي‌ محتوائي‌ حكومتها باز نمي‌دارد.بنابراين‌ از سياق كلام‌ او چنين‌ برمي‌آيد كه‌ حكومتها از نظر محتوائي‌به‌ دو دسته‌ تقسيم‌ مي‌شوند: حكومت‌ الهي‌ و حكومت‌ شيطاني‌.حكومتهاي‌ شيطاني‌ ميل‌ به‌ وضع‌ قوانين‌ خودساخته‌ دارند و حكومت‌الهي‌ مقيد به‌ قوانين‌ خداوند است‌. پس‌ به‌ نظر امام‌:

حكومت‌ يا حكومت‌ خدا است‌ يا حكومت‌ طاغوت‌ و شكل‌ سومي‌ندارد.

حكومت‌ طاغوتي‌ فرو ريخت‌ و سلطه‌ شيطاني‌ براي‌ هميشه‌ رخت‌بربست‌ و حكومت‌ مستضعفين‌ كه‌ حكومت‌ خدا است‌ به‌ جاي‌ آن‌نشست‌.

فرق‌ اساسي‌ حكومت‌ اسلامي‌ با حكومتهاي‌ مشروطه‌ سلطنتي‌ وجمهوري‌ در همين‌ است‌ كه‌ نمايندگان‌ مردم‌ يا شاه‌ در اينگونه‌رژيمها به‌ قانونگذاري‌ مي‌پردازند در صورتيكه‌ قدرت‌ مقننه‌ واختيار تشريع‌ در اسلام‌ به‌ خداوند متعال‌ اختصاص‌ يافته‌ است‌. شارع‌مقدس‌ اسلام‌ يگانه‌ قدرت‌ مقننه‌ است‌.

حال‌ مي‌پردازيم‌ به‌ تعريف‌ «امام‌» از حكومتهاي‌ چندگانه‌: امام‌حكومتهاي‌ بالفعل‌ در جامعه‌ انساني‌ را معمولاً در آثار خود به‌ چهاردسته‌ تقسيم‌ مي‌كنند: دمكراسي‌، استبدادي‌، سلطنتي‌ مشروطه‌ واسلامي‌.

\* دمكراسي‌

حكومت‌ دمكراسي‌ در لسان‌ امام‌ آن‌ نوع‌ حكومتي‌است‌ كه‌ نمايندگان‌ مردم‌ به‌ قانونگذاري‌ مي‌پردازند البته‌دمكراسي‌هائي‌ كه‌ «امام‌» گاه‌ محاسن‌ و بيشتر معايب‌ آنها را در نظردارد در عصر او با دو تعريف‌ روبرو بوده‌اند. يكي‌ از مفاهيم‌دمكراسي‌ از مطلق‌ انگاشتن‌ اراده‌ اكثريت‌ و تحميل‌ آن‌ بر همه‌ به‌ ويژه‌اقليت‌، عدم‌ وجود چند حزب‌، عدم‌ آزادي‌ گفتار، مطبوعات‌، مذهب‌و مالكيت‌ خصوصي‌ سخن‌ مي‌راند و ديگري‌ عبارتست‌ از لوازم‌شركت‌ آزادانه‌ افراد در متظاهر كردن‌ آن‌ اراده‌ و امكان‌ دادن‌ به‌ اقليت‌براي‌ تبديل‌ شدن‌ به‌ اكثريت‌. شق‌ّ دوم‌ دمكراسي‌ كه‌ به‌ دمكراسي‌ليبراليستي‌ معروف‌ است‌ بر برابري‌ اتباع‌ كشور در مقابل‌ قانون‌،مسؤوليت‌ دولت‌ در برابر اكثريت‌، اجبار به‌ اطاعت‌ از قوانين‌ ناشي‌ ازاراده‌ اكثريت‌، حق‌ رأي‌ آزادانه‌ مخفي‌ عمومي‌، انتخاب‌ آزاد، وجودچند حزب‌، آزادي‌ گفتار، مطبوعات‌، مذهب‌ و ساير آزاديها تأكيددارد و معتقد است‌ كه‌ برابري‌ لغوي‌ قابل‌ حصول‌ مطلوب‌ نيست‌ بنابراين‌برابري‌ سياسي‌ را مي‌پذيرد ولي‌ برابري‌ عملي‌ افراد بشر را، با توجه‌ به‌اختلافات‌ بدني‌ و عقلي‌، در دمكراسي‌ قابل‌ پذيرش‌ نمي‌داند و صريحاًمي‌پذيرد كه‌ افراد مختلف‌ توانائيهاي‌ مختلفي‌ دارند و مي‌گويد:دمكراسي‌ يك‌ سطح‌ مرده‌ برابري‌ را نمي‌خواهد كه‌ در آن‌ همه‌ افرادبشري‌ از تمام‌ جهات‌ برابر باشند بلكه‌ تأكيد آن‌ بر روي‌ برابري‌ درمقابل‌ قانون‌، برابري‌ در انتخابات‌، برابري‌ در داشتن‌ فرصتهاي‌فرهنگي‌ و برابري‌ در مقام‌ و شأن‌ و غيره‌ مي‌باشد. لكن‌ شق‌ّ اوّل‌دمكراسي‌ كه‌ به‌ عنوان‌ دمكراسي‌ سوسياليستي‌ يا توده‌اي‌ شناخته‌ شده‌است‌ آزاديهاي‌ دمكراتيك‌ را جزئي‌ از روبناي‌ دولت‌ مي‌شمارد ومعتقد است‌ تا زماني‌ كه‌ مالكيت‌ خصوصي‌ بر وسائل‌ توليد وجوددارد، طبقه‌ مالك‌ اين‌ آزاديها را تردستانه‌ در خدمت‌ خود مي‌آورد.بنابراين‌ تا زماني‌ كه‌ مالكيت‌ خصوصي‌ لغو نشود، جلوي‌ تظاهر اراده‌اكثريت‌ گرفته‌ شده‌ و آزاديهاي‌ مدني‌ جز صورت‌ ظاهري‌ چيز ديگري‌نيستند. ماركس‌، دمكراسي‌ نوين‌ را «ديكتاتوري‌ بورژوازي‌»مي‌خواند. از اين‌ جهت‌ رژيمهاي‌ كمونيست‌ اگرچه‌ به‌ «دمكراسيهاي‌توده‌اي‌» معروف‌ بوده‌ و هستند و نمادهاي‌ دمكراتيك‌ داشته‌ و دارندولي‌ دمكراسي‌ سياسي‌ به‌ مفهوم‌ ليبراليستي‌ در آنها وجود ندارد اين‌نوع‌ دمكراسي‌ غالباً صورت‌ تظاهر اراده‌ طبقه‌ يا طبقه‌ها را دارد كه‌اكثريت‌ جامعه‌ را تشكيل‌ مي‌دهند و در يك‌ حزب‌ پيشرو كه‌ خود رانماينده‌ آن‌ طبقه‌ها معرفي‌ مي‌كند مجسم‌ مي‌شود، مانند «ديكتاتوري‌پرولتاريا» كه‌ تظاهر اين‌ نوع‌ استنباط‌ از دمكراسي‌ است‌. لنين‌ديكتاتوري‌ پرولتاريا را «دمكراسي‌ كامل‌» مي‌خواند كه‌ به‌ وسيله‌شوراها راه‌ تكامل‌ مي‌پيمايد.

بنابراين‌ مشاهده‌ مي‌كنیم‌ كه‌ يكي‌ از مباحث‌ مهم‌ بر سر لوازم‌دمكراسي‌ رابطه‌ آن‌ با مالكيت‌ فردي‌ است‌ دمكراسي‌ ليبراليستي‌ دراساس‌ با مالكيت‌ فردي‌ رابطه‌ بسيار نزديك‌ دارد و نهضت‌هاي‌ ليبرال‌قرن‌ هيجدهم‌ و نوزدهم‌ آزادي‌ اراده‌ فرد در امور اقتصادي‌ را از لوازم‌دمكراسي‌ مي‌شمرده‌اند. اما پس‌ از پيدايش‌ نهضتهاي‌ سوسياليست‌ اين‌اصل‌ مورد ترديد قرار گرفت‌ و بخصوص‌ پس‌ از توسعه‌ حق‌ رأي‌ به‌طبقات‌ فاقد مالكيت‌ مداخله‌ دولت‌ به‌ نفع‌ طبقات‌ محروم‌ و تسلط‌دولت‌ بر وسائل‌ توليد لازمه‌ دمكراسي‌ شمرده‌ شد. لذا بعضي‌ معتقدندكه‌ دمكراسي‌ يك‌ الگوي‌ كامل‌ روابط‌ اجتماعي‌ يا سيستم‌ اقتصادي‌نيست‌ و دمكراسي‌ هيچ‌ نوع‌ سيستم‌ خاص‌ اقتصادي‌ را دربرنمي‌گيرد.از سوي‌ ديگر عده‌اي‌ با تكيه‌ بر تجربه‌ شوروي‌ معتقدند كه‌ تسلط‌ كامل‌دولت‌ بر اقتصاد، دمكراسي‌ سياسي‌ را به‌ خطر مي‌اندازد و از اين‌ رودر صدد يافتن‌ يك‌ نظام‌ اقتصادي‌ مختلط‌ برآمدند كه‌ در عين‌ حفظ‌آزاديهاي‌ فردي‌ حداقل‌ رفاه‌ را به‌ عنوان‌ پايه‌ دمكراسي‌ سياسي‌تأمين‌كنند.

و از جهت‌ ديگر دمكراسي‌ به‌ دو گونه‌ تقسيم‌ مي‌شود: ذاتي‌ وشكلي‌. دمكراسي‌ ذاتي‌ به‌ آن‌ گونه‌ از دمكراسي‌ گفته‌ مي‌شود كه‌ ذاتاًقانون‌ را مبتني‌ بر خواست‌ مردم‌ مي‌داند و به‌ عبارتي‌ قائل‌ به‌ «تفويض‌»است‌ كه‌ خداوند انسان‌ آفريده‌ شده‌ را به‌ حال‌ خود گذاشته‌ كه‌ هرگونه‌انتخاب‌ و گزينشي‌ داشته‌ باشد و هيچگونه‌ مجازاتي‌ براي‌ انتخاب‌هاي‌مختلفش‌ قرار نداده‌ است‌ بنابراين‌ زندگي‌ به‌ هر صورتي‌ منوط‌ به‌رضايت‌ و خواست‌ او است‌. اين‌ شق‌ از دمكراسي‌ معتقد به‌ پلوراليزم‌ديني‌، سكولاريزم‌ دولتي‌، فردگرايي‌، نفع‌گرايي‌، عقلانيت‌ ابزاري‌ و...است‌ كه‌ انديشه‌ «امام‌» با اين‌ نوع‌ از دمكراسي‌ سازگار نيست‌ به‌ همين‌خاطر مي‌فرمايد: «اسلام‌ دمكراتيك‌ نيست‌». شق‌ دوّم‌ِ دمكراسي‌ ـدمكراسي‌ شكلي‌ ـ بر آزادي‌ و اختيار انسانها، آزادي‌ بيان‌، مطبوعات‌،دين‌ و مذهب‌ و احزاب‌ در محدوده‌ قانون‌ و برابري‌ افراد در برابرقانون‌، مشاركت‌ اكثريت‌ مردم‌ در تعيين‌ سرنوشت‌ خويش‌، عدم‌ وجودسركوب‌ شديد، حفظ‌ حقوق‌ اقليّت‌ و... پا مي‌فشارد. امام‌ اين‌ نوع‌دمكراسي‌ را تأييد كرده‌ و مي‌فرمايد:

دراسلام‌ دمكراسي‌ مندرج‌ است‌ و مردم‌ آزادند در اسلام‌ هم‌ در بيان‌عقايد و هم‌ در اعمال‌ مادامي‌ كه‌ توطئه‌ در كار نباشد و مسائلي‌ رامطرح‌ نكنند كه‌ نسل‌ ايران‌ را منحرف‌ كنند.

اگرچه‌ ما در اينجا قصد مقايسه‌ هر دو شق‌ دمكراسي‌ در همه‌زمينه‌ها با حكومت‌ اسلامي‌ مورد نظر امام‌ به‌ عنوان‌ يك‌ حكومت‌ديني‌ را نداريم‌ امّا به‌ اين‌ اذعان‌ داريم‌ كه‌ امام‌ نسبت‌ ميان‌ دمكراسي‌ وحكومت‌ اسلامي‌ را نسبت‌ عموم‌ و خصوص‌ من‌ وجه‌ مي‌داند به‌ اين‌صورت‌ كه‌ حكومت‌ اسلامي‌ موردنظر امام‌ هيچگونه‌ سنخيّتي‌ يادمكراسي‌ ذاتي‌ ندارد امّا مغايرتي‌ نيز با دمكراسي‌ شكلي‌ نخواهدداشت‌؛ يعني‌ زماني‌ كه‌ امام‌ دمكراسي‌ را رد مي‌نمايد عنايت‌ به‌دمكراسي‌ ذاتي‌ دارد و زماني‌ كه‌ دمكراسي‌ را با حكومت‌ اسلامي‌مغاير نمي‌داند توجه‌ به‌ دمكراسي‌ شكلي‌ دارد:

اسلام‌ دمكراتيك‌ نيست‌ و حال‌ آنكه‌ از همه‌ دمكراسيها بالاتراست‌.

رژيمي‌ كه‌ به‌ جاي‌ رژيم‌ ظالمانه‌ شاه‌ خواهد نشست‌ رژيم‌ عادلانه‌اي‌است‌ كه‌ شبيه‌ آن‌ رژيم‌ در دمكراسي‌ غرب‌ نيست‌ و پيدا نخواهدشد. ممكن‌ است‌ دمكراسي‌ مطلوب‌ ما با دمكراسيهائي‌ كه‌ در غرب‌هست‌ مشابه‌ باشد امّا آن‌ دمكراسي‌اي‌ كه‌ ما مي‌خواهيم‌ به‌ وجودآوريم‌ در غرب‌ وجود ندارد. دمكراسي‌ اسلام‌ كامل‌تر از دمكراسي‌غرب‌ است‌.

در نظر امام‌ حكومت‌ اكثريت‌ (در صورتيكه‌ مبناي‌ قانون‌ خواست‌اكثريت‌ باشد) آن‌ اصل‌ اساسي‌ حكومت‌ يعني‌ معرفت‌ الهي‌ و اجراي‌عدالت‌ را نقض‌ مي‌كند. ايجاد عدالت‌ در نظام‌ فكري‌ امام‌ چيزي‌ نيست‌جز اينكه‌ چون‌ مردم‌ بر طبيعت‌ و فطرتي‌ آفريده‌ شده‌اند كه‌ هر كس‌ دراجتماع‌ بايد همان‌ حقي‌ به‌ او اعطاء شود كه‌ صلاحيت‌ فطري‌اش‌ اجازه‌مي‌دهد، بر همين‌ اساس‌ غيرعالمان‌ به‌ علم‌ الهي‌ براي‌ حكومت‌صلاحيت‌ ندارند. زيرا حكومت‌ و سياست‌ فني‌ است‌ بسيار تخصصي‌كه‌ از عهده‌ هر كس‌ برنمي‌آيد بنابراين‌ او حكومت‌ را مخصوص‌«نخبگاني‌» مي‌دانست‌ كه‌ از علم‌ تخصصي‌ اداره‌ جامعه‌ برخوردارباشند و آن‌ علم‌ تخصصي‌ چيزي‌ غير از «علم‌ فقه‌» نيست‌. البته‌ علم‌ فقه‌را هم‌ منحصر در دانستن‌ احكام‌ تنها نمي‌داند بلكه‌ حمل‌ آنها برمصاديق‌ نيز جزء علم‌ فقه‌ محسوب‌ مي‌دارد.

اگر معني‌ دمكراسي‌ «حكومت‌ مردم‌ بر مردم‌» است‌ به‌ صورتي‌ كه‌خواست‌ مردم‌ مبناي‌ قانون‌ قرار مي‌گيرد در اين‌ صورت‌ نظامي‌ كه‌«امام‌» از آن‌ دفاع‌ مي‌كند «دمكراسي‌» نيست‌. از هيچكدام‌ از مطالبي‌ كه‌در آثار امام‌ در مورد نقش‌ مردم‌ بيان‌ شده‌ است‌ اين‌ موضوع‌ مستفادنمي‌شود كه‌ توده‌ مردم‌ لياقت‌ دارند كه‌ نظرشان‌ مبناي‌ قانون‌ قرار گيرد.در آينده‌ در مبحث‌ نقش‌ مردم‌ در حكومت‌ خواهيم‌ ديد كه‌ نظارت‌ وركن‌ حكومت‌ بودن‌ مردم‌ كه‌ امام‌ به‌ مردم‌ نسبت‌ مي‌دهد فقط‌ متضمن‌اين‌ مفهوم‌ است‌ كه‌ اين‌ مردم‌ آن‌ صفات‌ و شرايطي‌ كه‌ براي‌ تشخيص‌لياقت‌ در ديگران‌ لازم‌ است‌ را دارا هستند. ولي‌ داشتن‌ اين‌ شرايط‌ به‌هيچ‌ وجه‌ مستلزم‌ آن‌ نيست‌ كه‌ خودشان‌ نيز صلاحيت‌ حكمراني‌ به‌مفهومي‌ كه‌ گفته‌ شد ـ يعني‌ خواستشان‌ مبناي‌ قانون‌ قرار بگيرد ـ رادارند. مثال‌ چنين‌ مردمي‌ اينستكه‌ مسلماً نان‌ خوب‌ را از نان‌ سوخته‌ وناباب‌ تشخيص‌ مي‌دهند ولي‌ الزاماً لازم‌ نيست‌ كه‌ خودشان‌ نانواي‌خوبي‌ باشند. امام‌ فرق‌ اساسي‌ حكومت‌ اسلامي‌ با حكومت‌ دمكراسي‌را در همين‌ مي‌داند كه‌ نمايندگان‌ مردم‌ در اين‌ حكومتها به‌ قانونگذاري‌مي‌پردازند در صورتيكه‌ قدرت‌ مقننه‌ و اختيار تشريع‌ و قانونگذاري‌در حكومت‌ اسلامي‌ به‌ خداوند اختصاص‌ دارد و «امام‌» شارع‌ مقدس‌اسلام‌ را يگانه‌ قدرت‌ مقننه‌ مي‌داند.

\* استبدادي‌ (سلطنتي‌)

امام‌ معتقد است‌ كه‌ در اين‌ حكومت‌،رئيس‌ دولت‌ مستبد و خودرأي‌ است‌. مال‌ و جان‌ مردم‌ را به‌ بازي‌ گرفته‌و در آن‌ به‌ دلخواه‌ دخل‌ و تصرف‌ مي‌كند. هر كس‌ را اراده‌اش‌ تعلّق‌گرفت‌ مي‌كشد و هر كس‌ را كه‌ خواست‌ انعام‌ مي‌كند و به‌ هر كس‌ كه‌خواست‌ تيول‌ مي‌دهد و املاك‌ و اموال‌ ملت‌ را به‌ اين‌ و آن‌مي‌بخشد. خلاصه‌اينكه‌ در اين‌ حكومت‌ حاكم‌ بر جان‌ و مردم‌«مسلّط‌» است‌ و خودسرانه‌ در آن‌ دخل‌ و تصرف‌ مي‌كند.

با اينكه‌ امام‌ براي‌ آزادي‌ بي‌بند و بار كه‌ در زمان‌ او به‌ «آزادي‌ليبراليستي‌» و يا «آزادي‌ دمكراتيك‌» معروف‌ بود چندان‌ ارزش‌ قائل‌نبود، چنان‌ با «استبداد» مخالف‌ بود و از خودكامگي‌ نفرت‌ داشت‌ كه‌هيچ‌ «ليبرالي‌» نمي‌توانست‌ از اين‌ جهت‌ با او برابري‌ كند. مفهوم‌حكومت‌ خودكامه‌ از نظر محتوي‌ در نظرش‌ چيزي‌ جز غلبه‌ روحيه‌طاغوتي‌ بر روحيه‌ الهي‌ و غلبه‌ ظلم‌ بر عدل‌ نبود ولي‌ آن‌ آزادي‌نشأت‌گرفته‌ از فطرت‌ آدمي‌ كه‌ مطابق‌ با دستورات‌ الهي‌ بود را كاملاًاعتقاد داشت‌ و هيچگاه‌ آن‌ را نفي‌ نكرد.

به‌ عقيده‌ امام‌ «آزادي‌ دمكراتيك‌» حدّ افراط‌ از آزادي‌ است‌ كه‌جامعه‌ را به‌ تباهي‌ و فساد مي‌شكاند و «بايد همه‌ بدانيم‌ كه‌ آزادي‌ به‌شكل‌ غربي‌ آن‌ موجب‌ تباهي‌ جوانان‌ و دختران‌ و پسران‌ مي‌شود كه‌ ازنظر عقل‌ محكوم‌ است‌ و تبليغات‌ و مقالات‌ و سخنراني‌ها و كتب‌ ومجلات‌ برخلاف‌ اسلام‌ و عفت‌ عمومي‌ و مصالح‌ كشور حرام‌ است‌ وبر همه‌ ما و همه‌ مسلمانان‌ جلوگيري‌ از آنها واجب‌ است‌ و ازآزادي‌هاي‌ مخرّب‌ بايد جلوگيري‌ شود». امّا اين‌ جلوگيري‌ نبايد به‌ديكتاتوري‌ بيانجامد زيرا «جلوي‌ ديكتاتوري‌ را ما مي‌خواهيم‌بگيريم‌، نمي‌خواهيم‌ ديكتاتوري‌ باشد، مي‌خواهيم‌ ضد ديكتاتوري‌باشد ولايت‌ فقيه‌ ضد ديكتاتوري‌ است‌ نه‌ ديكتاتوري‌» بنابراين‌ «فقيه‌مستبد نمي‌شود. فقيهي‌ كه‌ اين‌ اوصاف‌ را دارد عادل‌ است‌، عدالتي‌ كه‌غير از عدالت‌ اجتماعي‌ ]مصطلح‌[ است‌، عدالتي‌ كه‌ يك‌ كلمه‌ دروغ‌ اورا از عدالت‌ مي‌اندازد».

پس‌ در انديشه‌ امام‌ حكمران‌ مطلق‌ به‌ كسي‌ گويند كه‌ حق‌ وضع‌ وابتكار هر نوع‌ قانوني‌ را دارد و آنها را به‌ صرف‌ اراده‌ خود خلق‌ يا لغومي‌كند. انديشه‌ حاكميت‌ استبدادي‌ بر اين‌ فرض‌ بنياني‌ استوار است‌ كه‌به‌ چنين‌ كسي‌ اين‌ حق‌ و اختيار تفويض‌ شده‌ است‌ كه‌ به‌ تمام‌ نيات‌ وخواسته‌هاي‌ خود جامه‌ قانون‌ بپوشاند و هر چيزي‌ را كه‌ اراده‌ كرد به‌صورت‌ قانوني‌ عملي‌ سازد و اين‌ همان‌ قدرت‌ و صلاحيتي‌ است‌ كه‌امام‌ آن‌ را به‌ خداوند كه‌ در نظرش‌ حكمران‌ حقيقي‌ است‌ تخصيص‌مي‌دهد.

مشروطه‌ سلطنتي‌: مشروطه‌ به‌ معناي‌ متعارف‌ فعلي‌ آن‌ تصويب‌قوانين‌ بر اساس‌ آراء اشخاص‌ و اكثريت‌ مي‌باشد و شاه‌ هم‌ در اين‌حكومت‌ در قانونگذاري‌ نقش‌ دارد كه‌ اين‌ حكومت‌ در نظر امام‌ بادمكراسي‌ ذاتي‌ و استبدادي‌ چندان‌ تفاوتي‌ ندارد.

\* حكومت‌ اسلامي

امام‌ در تصوير كردن‌ حكومتها همواره‌ دومقصود را دنبال‌ مي‌كند، يكي‌ اينكه‌ تصويري‌ از يك‌ دولت‌ ايده‌آل‌ رامجسم‌ سازد و دوّم‌ اينكه‌ وضع‌ دولت‌هاي‌ موجود را تجزيه‌ و تحليل‌نمايد. او در آثار مختلف‌ خود ضمن‌ مطالبي‌ كه‌ درباره‌ وضع‌ حكومتهابيان‌ كرده‌ تصويري‌ از يك‌ دولت‌ ايده‌آل‌ را به‌ وجود مي‌آورد. در اين‌راستا او همواره‌ حكومت‌ دولتمرداني‌ كه‌ به‌ آن‌ درجه‌ از كمال‌رسيده‌اند كه‌ مي‌توانند مصالح‌ عام‌ جامعه‌ را همواره‌ بي‌غرض‌ و بي‌نظرملاحظه‌ و كاملاً درك‌ كنند يعني‌ حكومت‌ معصومين‌ عليهم‌السلام‌ رامدّ نظر قرار مي‌دهد. در عين‌ حال‌ در نظر او مادام‌ كه‌ اين‌ هدف‌ ايده‌آل‌و اين‌ غايه‌المراد بشري‌ در سرلوحه‌ مرام‌ دولتهايي‌ كه‌ عملاً با آنهاروبرو هستيم‌ قرار نگيرد تصور وجود يك‌ دولت‌ به‌ مفهوم‌ صحيح‌ (نه‌به‌ مفهوم‌ اعم‌) آن‌ اساساً غيرممكن‌ است‌. امام‌ معتقد است‌ كه‌ وجودحكومتهاي‌ بي‌غرض‌ و بي‌نظر فقط‌ جنبه‌ ايده‌آلي‌ ندارد بلكه‌ در عالم‌واقعيت‌ هم‌ يافت‌ مي‌شود. يعني‌ بوده‌اند انسانهاي‌ بي‌غرضي‌ كه‌ مصالح‌شخصي‌ خود را مطلقاً فداي‌ مصالح‌ عام‌ ساخته‌اند. زيرا در بعضي‌ ازآنها ملكه‌اي‌ وجود داشته‌است‌ بنام‌ ملكه‌ عصمت‌ و عدالت‌ كه‌خودخواهي‌ و نفس‌پرستي‌ كه‌ منجر به‌ متلاشي‌شدن‌ ايده‌آلهاي‌ سياسي‌مي‌گردد را زير پا گذاشته‌ و از آن‌ مصونيت‌ يافته‌اند. بنابراين‌ بايستي‌ درجامعه‌ ما هم‌ باشند افرادي‌ كه‌ داراي‌ همان‌ ملكه‌ها بوده‌ و بتوانندايده‌آلهاي‌ سياسي‌ را از متلاشي‌ شدن‌ نجات‌ دهند.

براي‌ روشن‌ شدن‌ اين‌ مطلب‌ به‌ تبيين‌ عباراتي‌ مي‌پردازيم‌ كه‌ معرف‌نظر امام‌ درباره‌ ماهيت‌ و چگونگي‌ حكومت‌ اسلامي‌ است‌ و اهميت‌مفهوم‌ انديشه‌ حكومت‌ اسلامي‌ را نيز روشن‌ مي‌نمايد:

\* «در اين‌ حكومت‌ قدرت‌ مقننه‌ و اختيار تشريع‌ به‌ خداوند متعال‌اختصاص‌ يافته‌ است‌. شارع‌ مقدس‌ اسلام‌ يگانه‌ قدرت‌ مقننه‌ است‌هيچكس‌ حق‌ قانونگذاري‌ ندارد و هيچ‌ قانوني‌ جز حكم‌ شارع‌ رانمي‌توان‌ به‌ اجرا گذاشت‌ به‌ همين‌ سبب‌ در حكومت‌ اسلامي‌ به‌ جاي‌مجلس‌ قانونگذاري‌ كه‌ يكي‌ از سه‌ دسته‌ حكومت‌كنندگان‌ را تشكيل‌مي‌دهد، مجلس‌ برنامه‌ريزي‌ وجود دارد كه‌ براي‌ وزارتخانه‌هاي‌مختلف‌ در پرتو احكام‌ اسلامي‌ برنامه‌ ترتيب‌ مي‌دهد و با اين‌برنامه‌ها كيفيت‌ انجام‌ خدمات‌ عمومي‌ را در سراسر كشور تعيين‌مي‌كند».

\* «حكومت‌ اسلام‌ حكومت‌ قانون‌ است‌... قانون‌ اسلام‌ يا فرمان‌ خدابر همه‌ افراد و بر دولت‌ اسلامي‌ حكومت‌ تام‌ دارد. همه‌ افراد ازرسول‌ اكرم‌ گرفته‌ تا خلفاي‌ آن‌ حضرت‌ و ساير افراد تا ابد تابع‌قانون‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ كه‌ در لسان‌ قرآن‌ و نبي‌اكرم‌(ص)بيان‌ شده‌ است‌ (هستند)... در اين‌ حكومت‌ حكم‌ الهي‌ بر رئيس‌ ومرئوس‌ متبع‌ است‌».

\* حكومت‌ اسلامي‌ يك‌ نوع‌ حكومت‌ مشروطه‌ است‌ «مشروطه‌ ازاين‌ جهت‌ كه‌ حكومت‌كنندگان‌ در اجرا و اداره‌ مقيد به‌ يك‌مجموعه‌ شرط‌ هستند كه‌ در قرآن‌ كريم‌ و سنت‌ رسول‌اكرم‌(ص)معين‌ گشته‌ است‌. مجموعه‌ شرط‌ همان‌ احكام‌ و قوانيني‌ اسلام‌ است‌كه‌ بايد رعايت‌ و اجرا شود. از اين‌ جهت‌ حكومت‌ اسلامي‌حكومت‌ قانوني‌ الهي‌ بر مردم‌ است‌».

انديشه‌هائي‌ كه‌ در اين‌ گزينه‌ها از امام‌ بيان‌ شده‌ است‌ در دستگاه‌فكري‌ او اهميت‌ بنياني‌ دارد. تفاوت‌ حكومتها با يكديگر (به‌ عقيده‌امام‌) بستگي‌ به‌ اين‌ دارد كه‌ «قدرت‌ برين‌» در داخل‌ حكومت‌ به‌ چه‌شخصي‌ يا اشخاصي‌ نسبت‌ داده‌ شود بنابراين‌ در نظريه‌ امام‌ شرطي‌هست‌ كه‌ حكومت‌ اسلامي‌ از مطابقه‌ با آن‌ ناگزير است‌. به‌ اين‌ معني‌ كه‌اين‌ قدرت‌ برين‌ به‌ هر كسي‌ كه‌ تفويض‌ شد آن‌ را طبق‌ قانون‌ الهي‌ به‌ كاربرد. دارندگان‌ قدرت‌ برين‌ تفويض‌ شده‌ حق‌ ندارند قدرت‌ خود را به‌دلخواه‌ و بي‌توجه‌ به‌ مفاد قانون‌ به‌ كار اندازند كه‌ اگر چنين‌ كردند نتيجه‌عملشان‌ دگرگون‌ شدن‌ شكل‌ دولت‌ نخواهد بود بلكه‌ به‌ اين‌ معني‌ است‌كه‌ فرضاً دولتي‌ غاصب‌ به‌ جاي‌ دولت‌ حق‌ به‌ وجود آمده‌ است‌ و آن‌سازماني‌ است‌ كه‌ اطلاق نام‌ حكومت‌ اسلامي‌ به‌ آن‌ اصلاً صحيح‌ نيست‌او مي‌گويد:

ما از اين‌ اصل‌ اعتقادي‌ (توحيد) اصل‌ آزادي‌ بشر را مي‌آموزيم‌ كه‌هيچ‌ فردي‌ حق‌ ندارد انسان‌ و يا جامعه‌ و ملتي‌ را از آزادي‌ محروم‌كند براي‌ او قانون‌ وضع‌ كند، رفتار و روابط‌ او را بنا به‌ درك‌ وشناخت‌ خود كه‌ بسيار ناقص‌ است‌ و يا بنا به‌ خواسته‌ها و اميال‌ خودتنظيم‌ نمايد و از اين‌ اصل‌ ما نيز معتقديم‌ كه‌ قانونگذاري‌ براي‌پيشرفت‌ها در اختيار خداي‌ تعالي‌ است‌ همچنان‌ كه‌ قوانين‌ هستي‌ وخلقت‌ را نيز خداوند مقرر فرموده‌ است‌ و سعادت‌ و كمال‌ انسان‌ وجوامع‌ تنها در گرو اطاعت‌ از قوانين‌ الهي‌ است‌ كه‌ توسط‌ انبياء به‌بشر ابلاغ‌ شده‌ است‌ و انحطاط‌ و سقوط‌ بشر به‌ علت‌ سلب‌ آزادي‌ اوو تسليم‌ او در برابر ساير انسانها است‌ بنابراين‌ انسان‌ بايد عليه‌ اين‌بندها و زنجيرهاي‌ اسارت‌ و در برابر ديگراني‌ كه‌ به‌ اسارت‌ دعوت‌مي‌كنند قيام‌ كند و خود و جامعه‌ خود را آزاد سازد تا همگي‌ تسليم‌و بنده‌ خدا باشند و از اين‌ جهت‌ است‌ كه‌ مقررات‌ اجتماعي‌ ما عليه‌قدرتهاي‌ استبدادي‌ و استعماري‌ آغاز مي‌شود.

گوهر انديشه‌ امام‌: ولايت‌ فقهاء(دانشمندان صالح)

اكنون‌ مي‌پردازيم‌ به‌ آن‌ انديشه‌ بسيار جالب‌ و بحث‌انگيز «امام‌» وبه‌ واقع‌ گل‌ سرسبد تمام‌ آن‌ انديشه‌هائي‌ كه‌ در آثار «امام‌» بيان‌ شده‌است‌. يعني‌ نظريه‌اي‌ كه‌ به‌ موجب‌ آن‌ اداره‌ امور دولتها و كشورها بايدبه‌ دست‌ فقهاء سپرده‌ شود براي‌ روشن‌ شدن‌ مطلب‌ چارچوب‌ فكري‌امام‌ را مورد بررسي‌ قرار مي‌دهيم‌ و سپس‌ بر اساس‌ مفروضات‌ موجوددر چارچوب‌ فكري‌ امام‌ به‌ توضيح‌ عباراتي‌ مي‌پردازيم‌ كه‌ معرف‌نظرات‌ وي‌ درباره‌ ماهيت‌ و چگونگي‌ حكومت‌ فقهاء است‌ و اهميت‌مفهوم‌ انديشه‌ «حكومت‌ فقهاء» را روشن‌ مي‌سازد.

1ـ بر اساس‌ اعتقاد امام‌ خداوندِ حكيم‌ هم‌ خالق‌ جهان‌ است‌ هم‌رب‌ و پرورش‌دهنده‌ و هدايت‌كننده‌ همه‌ موجودات‌ جهان‌. اختيارجهان‌ در يد قدرت‌ او است‌ او مالك‌ حقيقي‌ عالم‌ و حاكم‌ مقتدر بر آن‌مي‌باشد. بر اساس‌ نظر قرآن‌ خداوند كسي‌ است‌ كه‌ «بيده‌ الملك‌ و هوعلي‌ كل‌ شي‌ قدير» است‌ كه‌ هر لحظه‌ عنايت‌ و مشيت‌ او از جهان‌ گرفته‌شود نيست‌ و نابود خواهد شد اين‌ نوع‌ ولايت‌ و حاكميت‌ مطلقه‌خداوند بر جهان‌ آفرينش‌ تكويني‌ است‌ كه‌ در لسان‌ انديشمندان‌اسلامي‌ به‌ حاكميت‌ تكويني‌ معروف‌ است‌ كه‌ در واقع‌ يك‌ نوع‌حاكميت‌ مستقيم‌ و جبري‌ داوند بر عالم‌ وجود كه‌ هر گاه‌ به‌ چيزي‌بگويد بشو پس‌ مي‌شود. (انما امره‌ اذا اراد شيئاً ان‌ يقول‌ له‌ كن‌ فيكون‌).

ريشه‌ و اصل‌ همه‌ آن‌ عقايد كه‌ مهمترين‌ و باارزشترين‌ اعتقاد مااست‌ اصل‌ توحيد است‌. مطابق‌ اين‌ اصل‌ ما معتقديم‌ كه‌ خالق‌ وآفريننده‌ جهان‌ و همه‌ عوالم‌ وجود و انسان‌ تنها ذات‌ مقدس‌ خداي‌تعالي‌ است‌ كه‌ از همه‌ حقايق‌ مطلع‌ است‌ و قادر بر همه‌ چيز است‌ ومالك‌ همه‌ چيز اين‌ اصل‌ به‌ ما مي‌آموزد كه‌ انسان‌ تنها در برابر ذات‌اقدس‌ حق‌ بايد تسليم‌ باشد و از هيچ‌ انساني‌ نبايد اطاعت‌ كند مگراينكه‌ اطاعت‌ او اطاعت‌ خدا باشد.

2ـ حاكميت‌ انسان‌ بر اعمال‌ و رفتار و سرنوشت‌ خويش‌ نتيجه‌منطقي‌ اصل‌ اعتقادي‌ «آزادي‌ و اختيار» انسان‌ و حاكميت‌ شبه‌ تكويني‌وي‌ بر سرنوشت‌ خويش‌ است‌ كه‌ به‌ حكم‌ و مشيت‌ الهي‌، او آزاد ومختار و مسئول‌ و حاكم‌ بر سرنوشت‌ خويش‌ آفريده‌ شده‌ كه‌ در پرتوآن‌ به‌ او شرافت‌ و كرامت‌ ذاتي‌ و شايستگي‌ خلافت‌ الهي‌ داده‌ شده‌است‌ و هم‌ او است‌ كه‌ بايد در عمل‌ نيز اين‌ شايستگي‌ و استعداد را به‌منصه‌ بروز و ظهور برساند و جامعه‌ نمونه‌ خود را بنا كند خداوند نيزمي‌فرمايد: (ان‌الله لايغير ما بقوم‌ حتي‌ يغيرو ما بانفسم‌) و امام‌ نيز بر همين‌اعتقاد است‌ كه‌ در تبيين‌ و تفسير اين‌ آيه‌ شريفه‌ مي‌فرمايد:

«ما» در اين‌ آيه‌ يك‌ واقعيتي‌ است‌ و يك‌ دستور... قوم‌ ما يك‌تحول‌ پيدا كرد تا اين‌ تغيير حاصل‌ نشده‌ بود تغيير نفساني‌ حاصل‌نشده‌ بود اين‌ قوم‌ مورد تغيير واقعي‌ كه‌ رفتن‌ يك‌ رژيم‌ طاغوتي‌ وآمدن‌ يك‌ رژيم‌ اسلامي‌ باشد اين‌ معنا حاصل‌ نمي‌شد. پس‌ خداي‌تبارك‌ و تعالي‌ تغيير نمي‌دهد مگر اينكه‌ خودمان‌ تغيير دهيم‌خودمان‌ را، اگر خودمان‌ را تغيير داديم‌ در جانب‌ پذيرش‌ ظلم‌، يك‌ظلم‌ بر ما مسلط‌ مي‌شود. اين‌ طبيعي‌ است‌ اگر چنانچه‌ خودمان‌ راتغيير داديم‌ براي‌ دفاع‌ از كشور خودمان‌، دفاع‌ در برابر چپاولگري‌،دفاع‌ در برابر ظلم‌ و ستمگري‌، خداوند اسبابش‌ را فراهم‌ مي‌كند.

3ـ در مورد اعمال‌ انسان‌ خداوند به‌ جاي‌ اعمال‌ حاكميت‌ و ولايت‌قهري‌ و جبري‌ چون‌ سنتش‌ بر آزادي‌ و اختيار او قرارگرفته‌، نوع‌ديگري‌ از حاكميت‌ را جايگزين‌ نموده‌ است‌. اين‌ حاكميت‌ كه‌ در لسان‌انديشمندان‌ اسلامي‌ از آن‌ به‌ ولايت‌ و حاكميت‌ تشريعي‌ تعبير مي‌شوددر واقع‌ يك‌ نوع‌ حاكميت‌ غيرمستقيم‌ و ارشادي‌ خداوند بر اعمال‌ ورفتار انسانها است‌ كه‌ به‌ موجب‌ آن‌ اطاعت‌ از غيرخدا شرك‌، و كفر به‌ولايت‌ طاغوت‌ لازمه‌ ايمان‌ است‌ (و من‌ يكفر بالطاغوت‌ و يؤمن‌ بالله‌ فقداستمسك‌ بالعروه‌ الوثقي‌). اين‌ نوع‌ حاكميت‌ از دقيق‌ترين‌،ظريف‌ترين‌ و شبهه‌انگيزترين‌ مباحث‌ حاكميت‌ است‌. اين‌ قسمت‌ ازعقيده‌ امام‌ كه‌ «انسان‌ مختار و آزاد آفريده‌ شده‌ است‌ ولي‌ بايد مقيد به‌قيودي‌ باشد»، يك‌ تعبير كامل‌ اسلامي‌ است‌ كه‌ ائمه‌ مكتب‌ هدايت‌ نيزبه‌ آن‌ اعتقاد داشته‌ و بر آن‌ تأكيد ورزيده‌اند.

اين‌ عقيده‌ دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ انسان‌ بايد آزاد و مستقل‌ باشد ولي‌ضرورتهايي‌ به‌ وجود مي‌آيند كه‌ محدوديتهائي‌ را براي‌ رفتاراجتماعي‌ او فراهم‌ مي‌كنند و موجب‌ مي‌شوند كه‌ از آن‌ وضع‌ آزادي‌ كه‌در اصل‌ برخوردار گرديده‌ است‌ ساقط‌ گردد. اين‌ محدوديت‌ براي‌آنكه‌ انسان‌ به‌ كمال‌ برسد لازم‌ است‌. پس‌ از اين‌ محدوديت‌ است‌ كه‌آزادي‌ ديگر افسارگسيخته‌ محض‌ نيست‌ و نمي‌توان‌ آن‌ را رفتار بي‌قيدو بند يك‌ انسان‌ مختار و خارج‌ از اجتماع‌ دانست‌. بلكه‌ آزادي‌ اكنون‌از يك‌ نوع‌ مشاركت‌ در زندگي‌ وسيعتري‌ حكايت‌ مي‌كند. در بادي‌امر چنين‌ بنظر مي‌رسد كه‌ اين‌ يك‌ تصور غيرعادي‌ از اختيار و آزادي‌انسان‌ است‌. مسلماً اين‌ آزادي‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ آن‌ آزادي‌ طبيعي‌ تفويضي‌نيست‌ كه‌ «مفوضه‌» در نظر دارند يعني‌ آزادي‌ بدين‌ معني‌ كه‌ ما هركاري‌را كه‌ در توانائي‌ داشته‌ باشيم‌ انجام‌ دهيم‌ و نيز معناي‌ آن‌ خودمختاري‌كه‌ فرد در پرتو آن‌ بتواند در مورد اعمال‌ خود قانون‌ وضع‌ كرده‌ وبراساس‌ آن‌ به‌ داوري‌ نيز بپردازد و درباره‌ خود و ديگران‌ تصميم‌بگيرد، نيز نيست‌.

هيچكدام‌ از اين‌ دو مفهوم‌ با قيد و بند و با جبر سازگار نيست‌ وهمچنين‌ با معناي‌ جبري‌ كه‌ انسان‌ هيچ‌ اختياري‌ از خود نداشته‌ و بايدتحت‌ حاكميت‌ تكويني‌ خداوند باشد نيز همخواني‌ ندارد.

امّا انسان‌ چه‌ نوع‌ ولايتي‌ را بپذيرد كه‌ حتي‌ اگر متضمن‌ محدوديتي‌باشد موجب‌ آزادي‌ انسان‌ است‌؟ مسلماً اين‌ ولايت‌ نبايد از طريق‌ يك‌شخص‌ همسان‌ بر انسان‌ تحميل‌ شود بلكه‌ ولايتي‌ است‌ كه‌ بايد انسان‌ باطيب‌ خاطر از جانب‌ خداي‌ خود بپذيرد. از اينرو آدمي‌ خود را با خالق‌خود هماهنگ‌ مي‌بيند بدون‌ آنكه‌ احساس‌ اجبار يا محدوديتي‌غيرمنطقي‌ نمايد. مسلماً چنين‌ ولايتي‌ از خداوند ناشي‌ مي‌شود و فردمي‌تواند خود را با آن‌ هماهنگ‌ ببيند. زيرا اين‌ ولايتي‌ است‌ كه‌ خالق‌ اوبرايش‌ قرار داده‌ است‌.

پس‌ امام‌ برخلاف‌ انديشمندان‌ غربي‌ با توجه‌ به‌ اينكه‌ وظيفه‌قانونگذاري‌ و «تشريع‌» را بر عهده‌ خداوند مي‌داند به‌ كار حاكميتهاي‌انساني‌ پايان‌ مي‌دهد و قانون‌ خداوند را داور اصلي‌ اعمال‌ مردم‌مي‌داند كه‌ در همه‌ اختلافاتي‌ كه‌ احياناً ميان‌ افراد آن‌ اجتماع‌ در هرمورد بوجود آيد بر اساس‌ آن‌ اتخاذ تصميم‌ خواهد شد.

4ـ از همان‌ روز نخست‌ پيدايش‌ اسلام‌ طبيعت‌ مكتب‌ اسلام‌ ومحتواي‌ تفكر سياسي‌ آن‌ حركت‌، جنبش‌ و تلاش‌ و جهاد را مي‌طلبيدكه‌ البته‌ واقعيت‌هاي‌ غيرقابل‌ ترديد تاريخ‌ اسلام‌ نيز تحقق‌ عيني‌ اين‌حركت‌ِ سياسي‌ِ برخاسته‌ از طبيعت‌ِ مكتب‌ را به‌ ثبوت‌ رسانده‌ است‌.اولين‌ گام‌ در اين‌ راه‌ را خود پيامبر اسلام‌ برداشت‌ و در اولين‌ فرصت‌ وشرايط‌ ممكن‌ حركت‌ سياسي‌ خود را در جهت‌ انجام‌ وظيفه‌ دعوت‌،در مكه‌ آغاز نمود و سپس‌ با هجرت‌ به‌ مدينه‌ و تشكيل‌ حكومت‌اسلامي‌ فعاليت‌ سياسي‌ نظامي‌ خود را براي‌ اجراي‌ احكام‌ و دستورات‌الهي‌ پايه‌گذاري‌ نمود.

روش‌ پيامبر اسلام‌ نسبت‌ به‌ امور داخلي‌ مسلمين‌ و امور خارجي‌ آنهانشان‌مي‌دهدكه‌ يكي‌ از مسئوليتهاي‌ بزرگ‌ شخص‌ رسول‌اكرم‌(ص)مبارزات‌ سياسي‌ آن‌ حضرت‌ است‌. شهادت‌ اميرالمؤمنين‌ (ع) ونيزحسين‌ (ع) و حبس‌ وشكنجه‌ وتبعيد و مسموميت‌هاي‌ ائمه‌عليهم‌السلام‌ همه‌ در جهت‌ مبارزات‌ سياسي‌ اسلام‌ عليه‌ ستمگري‌بوده‌ است‌ و در يك‌ كلمه‌، مبارزه‌ و فعاليت‌هاي‌ سياسي‌ بخش‌ مهمي‌از مسئوليتهاي‌ مذهبي‌ است‌.

5ـ به‌ عقيده‌ «امام‌» حركت‌ سياسي‌ پيامبر پس‌ از او بايد ادامه‌مي‌يافت‌ و در اين‌ راستا رسول‌ خدا خليفه‌اي‌ لازم‌ داشت‌ كه‌ پس‌ از وي‌همين‌ وظيفه‌ و مقام‌ را داشته‌ باشد. يعني‌ اينكه‌ ضمن‌ بيان‌ عقايد واحكام‌ و تفسير و پاسداري‌ از مكتب‌، اجرا و تنفيذ آن‌ را نيز بر عهده‌داشته‌ باشد:

«بديهي‌ است‌ ضرورت‌ اجراي‌ احكام‌ كه‌ تشكيل‌ حكومت‌ رسول‌اكرم‌ را لازم‌ آورده‌ منحصر و محدود به‌ زمان‌ آن‌ حضرت‌ نيست‌ وپس‌ از رحلت‌ رسول‌اكرم‌ (ص) نيز ادامه‌ دارد. طبق‌ آيه‌ شريفه‌احكام‌ اسلام‌ محدود به‌ زمان‌ و مكاني‌ نيست‌ و تا ابد باقي‌ ولازم‌الاجراء است‌. تنها براي‌ زمان‌ رسول‌اكرم‌ (ص) نيامده‌ تا پس‌از آن‌ متروك‌ شود و ديگر حدود و قصاص‌ يعني‌ قانون‌ جزاي‌ اسلام‌اجرا نشود و يا انواع‌ مالياتهاي‌ مقرر گرفته‌ نشود يا دفاع‌ از سرزمين‌ وامت‌ اسلام‌ تعطيل‌ گردد. اين‌ حرف‌ كه‌ قوانين‌ اسلام‌ تعطيل‌ پذيرد يامنحصر و محدود به‌ زمان‌ و مكاني‌ است‌ برخلاف‌ ضروريات‌اعتقادي‌ اسلام‌ است‌. بنابراين‌ چون‌ اجراي‌ احكام‌ پس‌ ازرسول‌اكرم‌(ص) و تا ابد ضرورت‌ دارد تشكيل‌ حكومت‌ وبرقراري‌ دستگاه‌ اجرا و اداره‌ ضرورت‌ مي‌يابد... بنابراين‌ به‌ضرورت‌ شرع‌ و عقل‌ آنچه‌ در دوره‌ حيات‌ رسول‌اكرم‌ (ص) وزمان‌ جانشینان وی (ع) لازم‌ بوده‌ يعني‌ حكومت‌و دستگاه‌ اجرا و اداره‌ پس‌ از ايشان‌ و در زمان‌ ما لازم‌ است‌».

«بنابراين‌ پيغمبر اكرم‌ كه‌ از دنيا مي‌خواست‌ تشريف‌ ببرد جانشين‌ وجانشين‌ها را تا زمان‌ غيبت‌ تعيين‌ كرد و همان‌ جانشين‌ها امام‌ امت‌ راهم‌ تعيين‌ كردند. به‌ طور كلي‌ اين‌ امت‌ را به‌ خود وانگذاشتند كه‌متحيّر باشند براي‌ آنها امام‌ تعيين‌ كردند، رهبر تعيين‌ كردند...» «تاائمه‌ هدي‌ سلام‌الله عليهم‌ بودند آنها بودند و بعد فقهاء، آنهائي‌ كه‌متعهدند. آنهائي‌ كه‌ اسلام‌ شناسند آنهائي‌ كه‌ زهد دارند، زاهد نه‌،آنهائي‌ كه‌ اعراض‌ از دنيا دارند آنهائي‌ كه‌ توجه‌ به‌ زرق‌ و برق‌ دنياندارند آنهائي‌ كه‌ دلسوزند براي‌ ملت‌ آنهائي‌ كه‌ ملت‌ را مثل‌فرزندان‌ خودشان‌ مي‌دانند، آنها را تعيين‌ كردند براي‌ پاسداري‌ ازاين‌ امت‌».

بر اساس‌ اين‌ مفروضات‌، «امام‌» يكي‌ از سنجيده‌ترين‌ نظريه‌هاي‌مربوط‌ به‌ ولايت‌فقيه‌ را بدست‌ مي‌دهد. اين‌ چشم‌انداز كه‌ با كار امام‌ دركشف‌الاسرار آغاز مي‌شود و سپس‌ از طريق‌ ديگر آثار امام‌ مانند«البيع‌»، «تحريرالوسيله‌» و «حكومت‌ اسلامي‌» تداوم‌ مي‌يابد، نظريه‌اي‌را درباره‌ ولايت‌فقيه‌ ارائه‌ مي‌كند كه‌ بر ولايت‌ همه‌ جانبه‌ فقيه‌ از طريق‌نصب‌ الهي‌، فعليت‌ يافتن‌ ولايت‌ با پذيرش‌ و انتخاب‌ مردم‌، حاكميت‌قانون‌ الهي‌ بر جامعه‌، آزادي‌ و استقلال‌ ملت‌ در همه‌ شئون‌ و... تأكيدمي‌ورزد. ولايت‌ فقيه‌ «امام‌» محور حاكميت‌ الهي‌ را به‌ حاكميت‌مردمي‌ پيوند مي‌زند. با اين‌ همه‌ اين‌ تركيب‌ نه‌ تنها ولايت‌ همه‌ جانبه‌اي‌را براي‌ فقيه‌ ارائه‌ مي‌كند بلكه‌ به‌ گونه‌اي‌ حاكميت‌ مردم‌ بر سرنوشت‌خويش‌ را نيز اعلام‌ مي‌نمايد. با اين‌ همه‌ اراده‌ امام‌ همواره‌ معطوف‌ به‌«ولايت‌ الهي‌» بود كه‌ براي‌ تحقق‌ آن‌ بارها به‌ ستمگري‌ بر عليه‌ اين‌نظريه‌ توجه‌ نشان‌ مي‌داد. مشهورترين‌ بررسي‌ امام‌ دراين‌باره‌ در كتاب‌«حكومت‌ اسلامي‌» نمايان‌ است‌ كه‌ يكي‌ از شاگردان‌ امام‌ آن‌ را بر پايه‌كلاسهاي‌ درسي‌ او كه‌ در سالهاي‌ دهه‌ 50 برگزار شده‌ بود نوشت‌ ومنتشر كرد.

براي‌ فهم‌ اين‌ انديشه‌ «امام‌» كه‌ فقهاء بايد حكومت‌ كنند نخست‌ بايداين‌ نكته‌ را درست‌ فهميد كه‌ منظور وي‌ از «فقيه‌» كيست‌؟ مفهومي‌ كه‌«امام‌» از اين‌ كلمه‌ استنباط‌ مي‌كند با آن‌ مفهوم‌ قديمي‌ كه‌ عده‌اي‌ از آن‌درك‌ مي‌كردند كاملاً فرق‌ دارد. در گذشته‌ هنگامي‌ كه‌ از فقيه‌ يا فقه‌صحبت‌ مي‌شد به‌ طور كلي‌ يك‌ تضاد و تناقضي‌ ميان‌ علم‌ و فقه‌ به‌ ذهن‌خطور مي‌كرد. امّا «امام‌» به‌ هيچ‌ وجه‌ قصد نداشت‌ كه‌ كلمه‌ فقيه‌ را دراين‌ مفهوم‌ تنگ‌ و انحصاري‌ به‌ كار برد. در نظر وي‌ فقيه‌ فردي‌ است‌ كه‌داراي‌ قدرت‌ انديشه‌ علمي‌ است‌. امّا علم‌ چيست‌؟ به‌ عقيده‌ امام‌ علم‌همان‌ معرفت‌ حقيقي‌ و خالصي‌ است‌ كه‌ با دليل‌ و برهان‌ عقلي‌ قابل‌اثبات‌ است‌. او معتقد بود كه‌ فقيه‌ بايستي‌ با بسياري‌ از علوم‌ تجربي‌ روزو حتي‌ فلسفه‌ آشنائي‌ داشته‌ باشد. در فقه‌ وظيفه‌ فقيه‌ به‌ عقيده‌ امام‌ اين‌بود كه‌ استنتاجات‌ فقهي‌ خود را با دليل‌ و برهان‌ ثابت‌ كند و از روش‌برخي‌ از پيشينيان‌ كه‌ به‌ «اخباري‌» معروف‌ شدند دوري‌ گزيند. زيرا اين‌افراد بسياري‌ از استنباطات‌ خود را مبتني‌ بر احاديثي‌ مي‌كردند كه‌ دراثر گذشت‌ زمان‌ موضوع‌ آنها تغيير يافته‌ بود. امّا آنها اينگونه‌ احاديث‌را چشم‌ بسته‌ و با قبول‌ ظواهر آنها مي‌پذيرفتند بي‌آنكه‌ نسبت‌ به‌مقتضيات‌ زمان‌ و يا تغيير موضوع‌ آنها توجه‌ داشته‌ باشند. بنابراين‌«امام‌» معتقد بود فقط‌ فردي‌ مي‌تواند عهده‌دار امور مردم‌ گردد كه‌داراي‌ قوه‌ استنباط‌ روشن‌ فقهي‌ بوده‌ و به‌ علّت‌ وضع‌ قوانين‌ تا اندازه‌اي‌واقف‌ باشد و بتواند موضوعات‌ را به‌ خوبي‌ تشخيص‌ دهد زيرا او خودرا در دايره‌ الفاظ‌ و عبارات‌ مقيّد نمي‌سازد. پس‌ تنها به‌ چنين‌ كسي‌مي‌توان‌ اعتماد كرد كه‌ مفهوم‌ و عصاره‌ قانون‌ را در هر زمان‌ طبق‌نيازها و مقتضيات‌ آن‌ زمان‌ تفسير و اجرا مي‌كند بي‌آنكه‌ كوچكترين‌لطمه‌اي‌ به‌ روح‌ و سرشت‌ معنوي‌ قانون‌ وارد گردد.

اگر به‌ عباراتيكه‌ «امام‌» معمولاً در آثار خود ارائه‌ داده‌اند خوب‌توجه‌ كنيم‌ درمي‌يابيم‌ كه‌ يك‌ فقيه‌ از نظر امام‌ در مرحله‌اي‌ از زندگي‌كه‌ از شغل‌ حكومت‌ بر كنار مي‌ماند از خوشيها و لذايذ حيات‌ بيشتربهره‌مند مي‌شود به‌ عبارت‌ ديگر صرف‌ عمر در حل‌ و فصل‌ امورمملكتي‌ در نظر امام‌ بهترين‌ و والاترين‌ نوع‌ زندگي‌ براي‌ انسان‌ نيست‌بلكه‌اين‌تقوي‌ وبراي‌ خدا كار كردن‌ است‌ كه‌ فضيلت‌ محسوب‌ مي‌شود.

البته‌ در برخورد با انديشه‌ «امام‌» مانند برخي‌ از دانشمندان‌ هميشه‌اين‌ خطر وجود دارد كه‌ خواننده‌، گفتار او را درست‌ درك‌ نكند. زيرالحن‌ كلام‌ «امام‌» بسيار عادي‌ و پيش‌پاافتاده‌ به‌ نظر مي‌رسد. امّا مانبايست‌ از اين‌ نكته‌ غافل‌ باشيم‌ كه‌ پيش‌ پا افتادگي‌ مطلب‌ اساساً معلول‌اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ خود مطلب‌ به‌ گوش‌ ما آشنا است‌ و اگر بخواهيم‌اهميت‌ كلام‌ «امام‌» را درك‌ كنيم‌ چاره‌اي‌ جز آن‌ نداريم‌ كه‌ مطالب‌ رااز ديد و نظر «امام‌» همچون‌ يك‌ موضوع‌ جديد، مهم‌ و مجدّد مورددقت‌ و بررسي‌ قرار دهيم‌.

امّا چرا فقيه‌ بايد حكومت‌ كند؟...

متفكران‌ اسلامي‌ روي‌ هم‌ رفته‌ بر اين‌ اعتقاد بوده‌اند كه‌ قانون‌اساسي‌ دولت‌ اسلامي‌ از طرف‌ مبدئي‌ فوق‌ انسان‌ و از طرف‌قانونگذاراني‌ كه‌ از سرچشمه‌هاي‌ دانش‌ خدائي‌ سيراب‌ شداند به‌ آنهااعطاء گرديده‌ است‌. به‌ همين‌ دليل‌ است‌ كه‌ يك‌ قانون‌ خوب‌ را به‌ چشم‌عطيه‌اي‌ يزداني‌ كه‌ تأمين‌ آن‌ از قدرت‌ بشري‌ خارج‌ است‌مي‌نگريستند. شرايطي‌ كه‌ براي‌ احراز فضيلت‌ لازم‌ است‌ را از طريق‌پياده‌ كردن‌ آن‌ قانون‌ در جامعه‌ مي‌دانستند. امام‌ نيز در اين‌ زمينه‌ دوديدگاه‌ را مطرح‌ مي‌نمايد:

1ـ فقيه‌ مي‌تواند به‌ تحصيل‌ معرفتي‌ نائل‌ گردد كه‌ نتيجه‌اش‌ قادركردن‌ او به‌ طرح‌ منشورها و قوانين‌ اساسي‌ جامعه‌ بر پايه‌ اصول‌وحياني‌ است‌. از اين‌ قرار ديگر لزومي‌ نخواهد داشت‌ كه‌ نوع‌بشر درگير قانونهاي‌ موقت‌، رنگارنگ‌ و ناقص‌ عقلاني‌ باشد كه‌در آنها تحصيل‌ فضيلت‌ و تعالي‌ نه‌ تنها امكان‌پذير نيست‌ كه‌ دربسياري‌ از مواقع‌ بشر را به‌ قهقرا نيز سوق‌ مي‌دهد. بنابراين‌كافي‌ است‌ كه‌ قوانين‌ الهي‌ بر اريكه‌ قدرت‌ تكيه‌ زند. بعد از آن‌بنا كردن‌ يك‌ دولت‌ خوب‌ و منطبق‌ با نيازهاي‌ مادي‌ و معنوي‌جامعه‌ كار دشواري‌ نيست‌.

2ـ مي‌توان‌ گفت‌ كه‌ امام‌ صريحاً اعتراف‌ مي‌كند كه‌ هر دولتي‌ كه‌سازمانش‌ در ولايت‌فقيه‌ تشريح‌ شود به‌ هر احتمالي‌ كه‌ فرض‌كنيم‌ صددرصد جامه‌ عمل‌ نخواهد پوشيد. امّا او معتقد است‌كه‌ «دولت‌ مطلوب‌» اگرچه‌ تحقق‌ عملي‌ نيابد ولي‌ به‌ هر حال‌براي‌ تحقق‌ آن‌ معيارهائي‌ در اختيار فقيه‌ هست‌ كه‌ راهنماي‌رفتارهاي‌ او است‌ و وي‌ در پرتو چراغي‌ كه‌ برافروخته‌ شده‌است‌ مي‌تواند راه‌ صحيح‌ را تشخيص‌ دهد و در جهت‌ آن‌حركت‌ كند. البته‌ امام‌ اين‌ عقيده‌ را نيز داشت‌ كه‌ اين‌ معرفت‌علمي‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ صاحبش‌ را فوق‌ قانون‌ قرار نمي‌دهد اگرچه‌اصول‌ و مباني‌ قانون‌ و قانونگذاري‌ را درك‌ مي‌نمايد. صاحب‌چنين‌ معرفتي‌ از افرادي‌ است‌ كه‌ وجودشان‌ در رأس‌ هر دولت‌و حكومتي‌ لازم‌ است‌ كه‌ همگي‌ داراي‌ قدرت‌ استنباط‌ علمي‌باشند و اصول‌ و مباني‌ قوانين‌ را به‌ خوبي‌ درك‌ كنند بنابراين‌قدرت‌ آنها به‌ واسطه‌ قانونگذاري‌ نيست‌ بلكه‌ از اصولي‌ گرفته‌مي‌شود كه‌ وجودي‌ خارجي‌ دارند و وجود و عدم‌ آنهاارتباطي‌ با وجود قانونگذار ندارد.

نحوه‌ تحقّق‌ نظام‌ ولايت‌ فقيه

در مورد نحوه‌ تحقق‌ خارجي‌ يا بالفعل‌ شدن‌ نظام‌ ولايت‌ فقيه‌، هم‌فقهاء گذشته‌، هم‌ انديشمندان‌ زمان‌ حيات‌ «امام‌» و هم‌ افرادي‌ پس‌ ازرحلت‌ ايشان‌ نظرات‌ گوناگوني‌ ارائه‌ كردند. برخي‌ بر اين‌ اعتقاد بوده‌ وهستند كه‌ تحقق‌ نظام‌ ولايت‌ با انتصاب‌ تنها كفايت‌ مي‌كند و احتياجي‌به‌ مراحل‌ ديگر ندارد و فقيه‌ با همين‌ انتصاب‌ شروع‌ به‌ اعمال‌ ولايت‌مي‌كند. بعضي‌ معتقد به‌ انتصاب‌ و كشف‌ هستند و اعلام‌ مي‌نمايند كه‌فقيه‌ يا انتصاب‌ از طرف‌ امام‌ معصوم‌(ع) و كشف‌ مردم‌ ولايتش‌تحقق‌ يافتن‌ و بالفعل‌ مي‌گردد. دسته‌ سوم‌ ره‌ انتخاب‌ گزيدند و معتقدشدند كه‌ فقيه‌ تا انتخاب‌ نشده‌ باشد حق‌ اعمال‌ ولايت‌ را ندارد. برخي‌از مفسرين‌ آثار امام‌، او را منسوب‌ به‌ يكي‌ از گروههاي‌ فوق‌ نموده‌اندو در اين‌ زمينه‌ به‌ استدلال‌هايي‌ نيز پرداخته‌اند؛ در صورتيكه‌ چنين‌نيست‌ زيرا بررسي‌ نظرات‌ امام‌ اگر دقيق‌ انجام‌ نپذيرد، مشكلات‌ وسردرگمي‌هاي‌ زيادي‌ را براي‌ مفسرين‌ كلام‌ و آثار امام‌ بوجودمي‌آورد. دليل‌ عمده‌ اين‌ مسئله‌ اينستكه‌ نوشته‌ها و آثار امام‌ داراي‌ابعاد مختلفي‌ است‌ كه‌ همه‌ آن‌ ابعاد در يك‌ نگاه‌ به‌ نظر مفسر و خواننده‌آثار او نمي‌رسد بنابراين‌ نياز به‌ يك‌ نگرش‌ همه‌ جانبه‌ دارد نه‌ يك‌نگرش‌ يك‌ بعدي‌ و بدون‌ دقت‌ نظر.

به‌ هر حال‌، دقت‌ در آثار امام‌ ما را به‌ مطالبي‌ رهنمون‌ مي‌گرداند كه‌در واقع‌ مي‌توانيم‌ «پنج‌ مرحله‌» اساسي‌ را براي‌ تحقق‌ نظام‌ ولايت‌ فقيه‌در آنها مورد بازشناسي‌ قرار دهيم‌ و از خلال‌ بررسي‌ اين‌ مراحل‌ است‌كه‌ مي‌توانيم‌ رابطه‌ ميان‌ انتخاب‌، انتصاب‌ و كشف‌ را مورد بررسي‌دقيق‌ قرار دهيم‌. البته‌ اين‌ پنج‌ مرحله‌ مغايرتي‌ نيز با نظرات‌ ائمه‌ مكتب‌سياسي‌ هدايت‌ ندارد. اين‌ پنج‌ مرحله‌ عبارتند از:

ـ تعيين‌ نظام‌ از طرف‌ خداوند (انتصاب‌ موضوعي‌)

ـ انتخاب‌ نوع‌ نظام‌ از جانب‌ مردم‌ (انتخاب‌ موضوعي‌)

ـ نصب‌ ولي‌ (فقيه‌) صاحب‌ شرايط‌ و جامع‌ شرايط‌ از طرف‌خداوند (انتصاب‌ موردي‌)

ـ كشف‌ ولي‌(فقيه‌) صاحب‌ شرايط‌ و از جانب‌ مردم‌ (كشف‌موردي‌)

ـ بيعت‌ با امام‌معصوم‌ و انتخاب‌ فقيه‌ از ميان‌ فقهاءِ صاحب‌شرايط‌ موجود (انتخاب‌ موردي‌).

انتخاب‌ نظام‌ اسلامي‌ به‌ گونه‌ موضوعي‌ از جانب‌ مردم‌، تقريباً ازنخستين‌ گامهاي‌ تحقّق‌ و فعليّت‌ نظام‌ ولايت‌ فقيه‌ است‌. زيرا از زمان‌پيدايش‌ حكومتهاي‌ چندگانه‌، در جامعه‌ بشريت‌ انسانهاي‌ جوامع‌مختلف‌ در زمان‌ احساس‌ نياز به‌ يك‌ حكومت‌، دست‌ به‌ يك‌ «انتخاب‌موضوعي‌» زده‌ و از ميان‌ حكومتهاي‌ مختلف‌، به‌ اجبار و يا اختيار،يك‌ حكومت‌ را انتخاب‌ يا پذيرش‌ نموده‌ و آن‌ را بر جامعه‌ حاكميت‌بخشيده‌اند. امروزه‌ و در جوامع‌ مختلف‌ حداكثر 9 نوع‌ حكومت‌ِشناخته‌ شده‌ وجود دارد كه‌ بنا به‌ اظهار انديشمندان‌ سياسي‌، براي‌انتخاب‌ موضوعي‌ پيش‌ روي‌ افراد جامعه‌ قرار داده‌ شده‌اند اين‌حكومتها عبارتند از 1ـ سلطنتي‌ مطلقه‌ فردي‌، 2ـ سلطنتي‌ مشروطه‌،3-اشرافي‌، 4ـ زرمداري‌، 5ـ استبداد مطلقه‌ فردي‌، 6ـ استبدادفراگير،7ـ استبداد كارگري‌، 8ـ دمكراسي‌، 9ـ اسلامي‌.

از اولين‌ اقدامها، انتخاب‌ يكي‌ از انواع‌ يا موضوعات‌ نه‌ گانه‌ فوق‌است‌. امام‌ در اين‌ زمينه‌ مي‌فرمايند:

«هر كس‌ هر جمعيتي‌، هر اجتماعي‌ حق‌ اوّليش‌ اينستكه‌ خودش‌ انتخاب‌كند يك‌ چيزي‌ را كه‌ راجع‌ به‌ مقدرات‌ مملكت‌ خودش‌ است‌».

«اصل‌ لزوم‌ تشكيل‌ جمهوري‌ اسلامي‌ را ملّت‌ ايران‌ در رفراندوم‌تاسوعا و عاشورا در سراسر كشور اعلام‌ كردند... در رفراندوم‌تاسوعا و عاشورا ملت‌ با اكثريتي‌ كه‌ در تاريخ‌ رأي‌گيريهاي‌ دنياكم‌نظير است‌ خواستار سرنگوني‌ سلسله‌ پهلوي‌ و از بين‌ رفتن‌ رژيم‌سلطنتي‌ و استقرار جمهوري‌ اسلامي‌ شده‌ است‌».

«از حقوق‌ اوليه‌ هر ملّتي‌ است‌ كه‌ بايد سرنوشت‌ و تعيين‌ شكل‌ و نوع‌حكومت‌ خود را در دست‌ داشته‌ باشد».

اين‌ عبارات‌ امام‌ همگي‌ دلالت‌ بر انتخاب‌ موضوعي‌ حكومت‌توسط‌ مردم‌ است‌ كه‌ تا اين‌ انتخاب‌ تحقق‌ خارجي‌ پيدا نكند حكومت‌اسلامي‌ فعليت‌ نخواهد يافت‌. عبارات‌ ديگري‌ از امام‌ كه‌ مي‌تواندانتخاب‌ موضوعي‌ را واضحتر نشان‌ دهد اين‌ عبارات‌ است‌:

«ما تابع‌ آراي‌ ملت‌ هستيم‌».

ملت‌ ايران‌ خواسته‌هاي‌ خود را كه‌ عبارت‌ از سرنگوني‌ سلطنت‌پهلوي‌ و برچيده‌ شدن‌ نظام‌ شاهنشاهي‌ و برقراري‌ حكومت‌ اسلامي‌است‌ اعلام‌ كرده‌ است‌. من‌ جمهوري‌ اسلامي‌ را به‌ ملت‌ ايران‌پيشنهاد كرده‌ام‌ كه‌ بعد از سقوط‌ شاه‌ به‌ آراء عمومي‌ مي‌گذاريم‌ وهيچ‌گروه‌ و شخصي‌ نمي‌تواند با خواست‌ ملت‌ ايران‌ مخالفت‌ كندوالاّ محكوم‌ به‌ نابودي‌ است‌.

«من‌ خودم‌ به‌ جمهوري‌ اسلامي‌ رأي‌ مي‌دهم‌ و از شما تقاضا دارم‌براي‌ اسلام‌ رأي‌ بدهيد، به‌ جمهوري‌ اسلامي‌ رأي‌ بدهيد».

«ما نظام‌ جمهوري‌ را به‌ آراء عمومي‌ مي‌گذاريم‌ و ايران‌ چون‌همه‌شان‌ مسلمان‌ هستند رأي‌ بدين‌ قضيه‌ خواهند داد و بعد از رأي‌آنها حكومت‌ جمهوري‌ اسلامي‌ تشكيل‌ خواهد شد».

اما قبل‌ از اين‌ انتخاب‌ البته‌ بايد انتصابي‌ از طرف‌ خداوند باشد كه‌حكومت‌ مشروعيت‌ داشته‌ باشد و بتواند متّصف‌ به‌ صفت‌ اسلامي‌ بشودزيرا همه‌ انديشمندان‌ اسلامي‌ كه‌ امام‌ نيز از آنها مستثني‌ نيست‌ بر اين‌اعتقادند كه‌ خداوند انسان‌ را سر خود رها نكرده‌ است‌ و يا به‌ عبارت‌ديگر درحاكميت‌ بر سرنوشت‌ خودش‌ همه‌ چيز را به‌ او تفويض‌ ننموده‌است‌ كه‌ به‌ عنوان‌ مثال‌ بتواند يك‌ نظام‌ استبدادي‌ را نيز انتخاب‌ نموده‌و آن‌ را بر جامعه‌ حاكم‌ نمايد و اين‌ نظام‌ را نيز مشروع‌ بداند زيراخداوند كه‌ تعيين‌ نوع‌ حكومت‌ را به‌ بشر سپرده‌ است‌ براي‌ او نظامي‌ راتعيين‌ و تشريع‌ نموده‌ است‌ كه‌ اگر آن‌ را نپذيرد و انتخاب‌ نكند تكليف‌خود را انجام‌ نداده‌ است‌، اگرچه‌ او را به‌ صورت‌ تكويني‌ مجبور به‌پذيرش‌ آن‌ نمي‌نمايد و معني‌ «امر متوسط‌» در لسان‌ ائمه‌ معصومين‌ كه‌«خداوند نه‌ اجبار مي‌كند انسان‌ را و نه‌ تمام‌ كار را به‌ او واگذار كرده‌است‌» همين‌ است‌.

«امام‌» اين‌ «انتصاب‌ موضوعي‌» را از دريچه‌ حاكميت‌ تكويني‌ وتشريعي‌ خداوند بر جهان‌ و انسان‌ نگاه‌ مي‌كند و ضمن‌ اعتقاد به‌ اينكه‌هيچ‌ فرقي‌ ميان‌ مشروطه‌، استبداد، سلطنت‌ و دمكراسي‌ نيست‌ مگر درفريبندگي‌ الفاظ‌ مي‌گويد:

تنها حكومتي‌ كه‌ خرد حق‌ مي‌داند و با آغوش‌ گشاده‌ و چهره‌ باز آن‌را مي‌پذيرد حكومت‌ خداست‌، كه‌ همه‌ كارش‌ حق‌ و همه‌ عالم‌ وتمام‌ ذرات‌ وجود، حق‌ خود اوست‌ به‌ استحقاق او در هر چه‌تصرف‌ كند در مال‌ خود تصرف‌ كرده‌ و از هر كس‌ هر چه‌ بگيرد مال‌خود را گرفته‌ و هيچ‌ كس‌ انكار اين‌ سخن‌ را نتواند كرد مگر آنكه‌ به‌اختلال‌ دماغ‌ دچار باشد. اينجاست‌ كه‌ حال‌ حكومتها همه‌ معلوم‌مي‌شود و رسميت‌ حكومت‌ اسلامي‌ اعلام‌ مي‌گردد.

«امام‌» در چارچوب‌ تحقّق‌ نظام‌ ولايت‌ فقيه‌ شرط‌ ديگري‌ را نيزقائل‌ است‌. او در اين‌ راستا تحقّق‌ را مشروط‌ به‌ يك‌ انتصاب‌ ديگرمي‌نمايد و آن‌ «انتصاب‌ موردي‌» است‌. يعني‌ خداوند پس‌ از انتصاب‌ِموضوعي‌ِ «حكومت‌ اسلامي‌» لازم‌ مي‌داند كه‌ فرد يا افراد واجدشرايط‌ رهبري‌ در اين‌ حكومت‌ را با معيار و مؤلفه‌هائي‌ به‌ مردم‌ معرّفي‌كند. مسلماً در زمان‌ حضور «پيامبر» خداوند آيات‌ و نشانه‌هائي‌ براي‌پيامبران‌ قرار مي‌دهد و آنها را براي‌ رهبري‌ جامعه‌ تعيين‌ مي‌نمايد. بعداز پيامبر نيز بايد باشند كساني‌ كه‌ ادامه‌دهنده‌ راه‌ او هستند. تقريباً همه‌پيامبران‌ شاخص‌ترين‌ معيار براي‌ شناسائي‌ تداوم‌ بخشندگان‌ راه‌ خودرا «دانائي‌ به‌ احكام‌» يا «فقاهت‌» مي‌دانند. پيامبر اسلام‌ در گفتارخودشان‌ از فقهاء به‌ «راويان‌ احاديث‌» ياد كرده‌اند و آنها را جانشين‌خود معرفي‌ كرده‌اند كه‌ با توجه‌ به‌ اين‌ مسئله‌ مي‌توان‌ ادّعا كرد كه‌ ائمه‌معصومين‌ از بعد دانايي‌ به‌ احكام‌ و سنت‌ پيامبر است‌ كه‌ لياقت‌ رسيدن‌به‌ درجه‌ «امامت‌» را پيدا مي‌كنند كه‌ اگرچه‌ شرط‌ لازم‌ است‌ اما كافي‌نست‌ و در كنار آن‌ بايد «عصمت‌» هم‌ باشد. ائمه‌ معصومين‌ نيز همواره‌در مورد جانشيني‌ خود بر «فقاهت‌»، «دانائي‌ به‌ احكام‌» و «عارف‌ به‌حلال‌ و حرام‌» تأكيد ورزيده‌اند چه‌ در زمان‌ حضور امام‌ معصوم‌ چه‌در زمان‌ غيبت‌ او، چه‌ در زمان‌ قدرتمند بودن‌ او و چه‌ هنگامي‌ كه‌قدرت‌ او غصب‌ شده‌ باشد. «امام‌» در مورد انتصاب‌ِ موردي‌ِ فقها ازجانب‌ خدا و ائمه‌ مي‌گويند:

ولايت‌ فقيه‌ در كار نباشد طاغوت‌ است‌. اگر به‌ امر خدا نباشد،رئيس‌جمهور با نصب‌ فقيه‌ نباشد غيرمشروع‌ است‌ وقتي‌ غيرمشروع‌شد طاغوت‌ است‌... طاغوت‌ وقتي‌ از بين‌ مي‌رود كه‌ به‌ امر خداوندتبارك‌ و تعالي‌ كسي‌ نصب‌ نشود.

«امام‌» تا اين‌ انتصاب‌ در نظر گرفته‌ نشود انتخاب‌ مردم‌ براي‌ تحقق‌حكومت‌ اسلامي‌ را لازم‌ امّا كافي‌ نمي‌داند و معتقدند:

ـ اساساً رفراندوم‌ يا تصويب‌ ملّي‌ در مقابل‌ اسلام‌ ارزشي‌ندارد.

ـ لازم‌ است‌ كه‌ فقهاء اجماعاً يا انفراداً براي‌ اجراي‌ حدود وحفظ‌ ثغور و نظام‌، حكومت‌ شرعي‌ تشكيل‌ دهند... در صورتي‌ هم‌كه‌ ممكن‌ نباشد ولايت‌ ساقط‌ نمي‌شود زيرا از جانب‌ خداوندمنصوبند.

ـ من‌ كه‌ ايشان‌ ]بازرگان‌[ را حاكم‌ كرده‌ام‌ يكنفر آدمي‌ هستم‌ كه‌ به‌واسطه‌ ولايتي‌ كه‌ از طرف‌ شارع‌ مقدس‌ دارم‌ ايشان‌ را قرارداده‌ام‌».

مسلماً انتصاب‌ موردي‌ به‌ تنهايي‌ براي‌ «تحقّق‌» نظام‌ اسلامي‌ كفايت‌نمي‌كند همانطور كه‌ انتصاب‌ پيامبر در مكه‌ به‌ امامت‌ مسلمانان‌ براي‌تشكيل‌ حكومت‌ اسلامي‌، قبل‌ از هجرت‌ كفايت‌ نكرد و همانگونه‌ كه‌انتصاب‌ حضرت‌ علي‌ (ع) در «غديرخم‌» كفايت‌ نكرد و تا اقبال‌ وانتخاب‌ مردم‌ در عقبه‌هاي‌ اوّل‌ و ثاني‌ و اقبال‌ مردم‌ پس‌ از قتل‌ عثمان‌نبود، نظام‌ اسلامي‌ مدينه‌ و نظام‌ اسلامي‌ كوفه‌ تحقّق‌ نمي‌يافت‌. امّا قبل‌از انتخاب‌ بايد فرد منصوب‌ِ خداوند مورد شناسايي‌ و «كشف‌» قرارگيرد يا مستقيم‌ و يا غيرمستقيم‌. يعني‌ قبل‌ از «انتخاب‌ موردي‌» اذهان‌ به‌دنبال‌ اين‌ است‌ كه‌ بداند منصوب‌ الهي‌ كيست‌؟ چه‌ كسي‌ داراي‌ آن‌مشخصاتي‌ است‌ كه‌ خداوند براي‌ «رهبر» جامعه‌ قرار داده‌ است‌؟ پس‌بايد كشفي‌ صورت‌ پذيرد. بايد مشخصات‌ را بر مصاديق‌ حمل‌ كرد. آن‌مشخصاتي‌ كه‌ خداوند براي‌ پيامبر قرار داده‌ و يا براي‌ امام‌ معصوم‌ وفقيه‌ مقرر نموده‌ است‌. «امام‌» در اثري‌ از آثار خود هم‌ شرايط‌ عدل‌ واجتهاد را براي‌ رهبر جامعه‌ مطرح‌ مي‌كند و هم‌ كشف‌ با واسطه‌ (به‌وسيله‌ خبرگان‌) صاحبان‌ اين‌ شرايط‌ و هم‌ منتخب‌ بودن‌ رهبر و هم‌اينكه‌ پس‌ از كشف‌ يك‌ انتخاب‌ موردي‌ انجام‌ مي‌پذيرد و پس‌ ازانتخاب‌ موردي‌ رهبر «حكومت‌» مي‌كند نه‌ «نظارت‌».

«من‌ از ابتدا معتقد بودم‌ و اصرار داشتم‌ كه‌ شرط‌ مرجعيت‌ لازم‌نيست‌ مجتهد عادل‌ مورد تأييد خبرگان‌ محترم‌ سراسر كشور كفايت‌مي‌كند. اگر مردم‌ به‌ خبرگان‌ رأي‌ دادند تا مجتهد عادل‌ را براي‌رهبري‌ حكومتشان‌ تعيين‌ كنند. وقتي‌ آنها هم‌ فردي‌ را تعيين‌ كردندتا رهبري‌ را به‌ عهده‌ بگيرد قهراً او مورد قبول‌ مردم‌ است‌. در اين‌صورت‌ او ولي‌ّ منتخب‌ مردم‌ مي‌شود و حكمش‌ نافذ است‌».

«اينجا آراي‌ ملت‌ حكومت‌ مي‌كند اينجا ملت‌ است‌ كه‌ حكومت‌ رادر دست‌ دارد و اين‌ ارگانها را ملت‌ تعيين‌ كرده‌ است‌ و تخلف‌ ازحكم‌ ملت‌ براي‌ هيچيك‌ از ما جايز نيست‌ و امكان‌ ندارد».

«آنچه‌ مهم‌ است‌ ضوابطي‌ است‌ كه‌ در اين‌ حكومت‌ بايد حاكم‌ باشدكه‌ مهمترين‌ آنها عبارتست‌ از اينكه‌ اولاً متكي‌ به‌ آراء ملت‌ باشدبه‌گونه‌اي‌ كه‌ تمام‌ آحاد ملت‌ در انتخاب‌ فرد يا افرادي‌ كه‌ بايدمسئوليت‌ و زمام‌ امور را در دست‌ بگيرند شركت‌ داشته‌ باشند وديگر اينكه‌ در مورد اين‌ افراد نيز خط‌مشي‌ سياسي‌ و اقتصادي‌ وساير شئون‌ اجتماعي‌ و كليه‌ قواعد و موازين‌ اسلامي‌ مراعات‌شود».

بنابراين‌ مراحل‌ تحقق‌ حكومت‌ اسلامي‌ عبارتند از: 1 ـ انتصاب‌موضوعي‌ 2 ـ انتخاب‌ موضوعي‌ 3ـ انتصاب‌ موردي‌ 4ـ كشف‌ مورد و5 ـ بيعت‌ يا انتخاب‌ مورد.

مشروعيت‌ و مباني‌ آن

بنيان‌ قدرت‌ يك‌ حكومت‌ بر مشروعيت‌ آن‌ است‌. از صدر اسلام‌تاكنون‌ كلمه‌ «غصب‌» همواره‌ در مقابل‌ كلمه‌ «مشروع‌» در فرهنگ‌سياسي‌ انديشمندان‌ اسلامي‌ وجود داشته‌ است‌. امّا يك‌ سؤال‌ اساسي‌همواره‌ در مورد مشروعيت‌ وجود داشته‌ است‌ و آن‌ اينستكه‌ معيار وملاك‌ حكومت‌ مشروع‌ چيست‌؟ قبل‌ از پرداختن‌ به‌ ديدگاههاي‌مختلف‌ پيرامون‌ مشروعيت‌، بايد به‌ يك‌ بحث‌ زبان‌شناسي‌ در موردكلمه‌ مشروعيت‌ توجه‌ داشته‌ باشيم‌. امروزه‌ در فرهنگ‌ لغات‌ متداول‌كلمه‌ مشروعيت‌ به‌ سه‌ معني‌ به‌ كار برده‌ مي‌شود:

1ـ مشروعيت‌ به‌ مفهوم‌ حقانيت‌ و الهي‌ بودن

2ـ مشروعيت‌ به‌ معناي‌ مقبوليت

3ـ مشروعيت‌ به‌ معناي‌ قانونيت

بر اين‌ اساس‌ مفهوم‌ مشروعيت‌ حكومت‌ و حاكميت‌ به‌ طور كلّي‌ درطول‌ تاريخ‌ جوامع‌ اصطلاحاً چهار تعريف‌ زير را داشته‌ است‌.

1ـ مشروعيت‌ تكويني‌ الهي

اين‌ نوع‌ مشروعيت‌ را معمولاً حكومتهاو مردم‌ به‌ وسيله‌ يك‌ اعمال‌ حاكميت‌ تكويني‌ خداوند بر انسانها حتي‌در زمينه‌ پيدايش‌ حكومت‌ و برگزيدن‌ حاكم‌ مي‌دانستند. ايرانيان‌باستان‌، روميان‌ باستان‌ و مسيحيان‌ اوليه‌ اينگونه‌ اعتقاد داشته‌اند كه‌دولت‌ آفريده‌ خداوند است‌ و هر كس‌ را كه‌ او بخواهد بر جامعه‌ حاكم‌مي‌شود. اشاعره‌ از ديدگاه‌ جبر همين‌ تعريف‌ را براي‌ مشروعيت‌برگزيدند و حكومتهاي‌ زمان‌ خود را مشروع‌ جلوه‌ دادند. اعتقاد به‌ اين‌نوع‌ مشروعيت‌ باعث‌ توجيه‌ حكومتهائي‌ كه‌ با زور و قدرت‌ بر سر كارمي‌آيند توسط‌ انديشمندان‌ اهل‌ سنت‌ گرديد كه‌ معتقد گرديدند«هركس‌ با زور و قوه‌ نظامي‌ بر سر كار بيايد مشروع‌ است‌». نتيجه‌اينكه‌ پيروان‌ اين‌ نظريه‌ بر اين‌ باورند كه‌ حقانيت‌ الهي‌ مقبوليت‌ وقانونيت‌ را نيز بدنبال‌ خواهد داشت‌.

2ـ مشروعيت‌ مردمي‌ محض

اين‌ نظريه‌ مبتني‌ بر حاكميت‌ مطلق‌ انسان‌بر اعمال‌ و رفتار خويش‌ است‌ كه‌ از زمان‌ شكل‌گيري‌ «مُفوّضه‌» دردنياي‌ اسلام‌ جاي‌ خود را پيدا كرد. مفوضه‌ كه‌ پايه‌گذار مكتب‌«معتزلي‌» در دنياي‌ اسلام‌ شدند معتقد بودند كه‌ «خداوند انسان‌ راآفريده‌ و به‌ او اختيار تام‌ داده‌ است‌ تا سرنوشت‌ خويش‌ را رقم‌ زند» وبر اين‌ اساس‌ معتقد به‌ يك‌ نوع‌ وكالت‌ و قرارداد اجتماعي‌ در ميان‌مردم‌ براي‌ تشكيل‌ حكومت‌ گرديدند. حاصل‌ اين‌ نوع‌ انديشه‌ امروزه‌منجر به‌ تفكر «مشروعيت‌ از طريق‌ وكالت‌» گرديده‌ است‌ و نتيجه‌ اين‌نوع‌ تفكر اين‌ مي‌شود كه‌ پويندگان‌ اين‌ راه‌ مقبوليّت‌ را پايه‌ حقانيت‌ وقانونيت‌ مي‌دانند.

3ـ مشروعيت‌ مجموعي

اين‌ نظريه‌ مبتني‌ بر حاكميت‌ مشاركتي‌ مردم‌با خداوند است‌. بدينگونه‌ كه‌ خداوند مشروعيت‌ حكومت‌ را مشروط‌به‌ پذيرش‌ مردم‌ نموده‌ است‌ و مقبوليت‌ مردمي‌ جزئي‌ از مشروعيت‌است‌ كه‌ اگر نباشد حاكميت‌ حاكم‌ از مشروعيت‌ الهي‌ نيز برخوردارنمي‌گردد. در واقع‌ معتقدين‌ به‌ اين‌ نظريه‌ مقبوليت‌ را جزئي‌ از حقانيت‌مي‌دانند.

4ـ مشروعيت‌ تشريعي‌ الهي

اين‌ نظر بر اين‌ اعتقاد است‌ كه‌ تصوروجود مشروعيت‌ براي‌ هر حكومتي‌ خارج‌ از «تشريع‌» الهي‌ غيرممكن‌است‌. پس‌:

اولاً هر كس‌ خارج‌ از چارچوب‌ تشريع‌ الهي‌ به‌ حاكميت‌ دست‌ يابد«غاصب‌» و «جائر» است‌. بنابراين‌ اينگونه‌ نيست‌ كه‌ هر كس‌ با قوه‌نظامي‌ يا انتخاب‌ مردمي‌ محض‌ بر سر كار آمد و وكيل‌ مردم‌ شدحاكميت‌ وي‌ از طرف‌ خداوند امضاء شده‌ مي‌باشد؛ بلكه‌ كسي‌ مشروع‌است‌ كه‌ داراي‌ معيار و ملاكهاي‌ يك‌ حاكم‌ الهي‌ باشد. امام‌ كه‌ معتقد به‌همين‌ نظريه‌ است‌ مي‌گويد:

«حاكميت‌ منحصر به‌ خدا است‌ و قانون‌ فرمان‌ و حكم‌ خدا است‌...اگر رسول‌ اكرم‌ خلافت‌ را عهده‌دار شد به‌ امر خدا بود، خداي‌تبارك‌ و تعالي‌ آن‌ حضرت‌ را خليفه‌ قرار داده‌ است‌. بعد از آن‌ هم‌خداي‌ متعال‌ از راه‌ وحي‌ رسول‌اكرم‌ (ص) را الزام‌ كرد كه‌ فوراًوسط‌ بيابان‌ امر خلافت‌ را ابلاغ‌ كند».

«كسي‌ جزخدا حق‌ حكومت‌ بركسي‌را ندارد، حق‌قانونگذاري‌ ندارد.به‌ حكم‌ عقل‌ خدا بايد خود براي‌ مردم‌ حكومت‌ تشكيل‌ دهد وقانون‌ وضع‌ كند امّا قانون‌ همان‌ قوانين‌ اسلام‌ است‌ كه‌ وضع‌ كرده‌ وپس‌ از اين‌ اثبات‌ مي‌كنيم‌ كه‌ اين‌ قانون‌ براي‌ همه‌ و هميشه‌ است‌».

«من‌ كه‌ ايشان‌ را حاكم‌ قرار دادم‌ يك‌ نفر آدمي‌ هستم‌ كه‌ به‌ واسطه‌ولايتي‌ كه‌ از طرف‌ شرع‌ مقدس‌ دارم‌ ايشان‌ را قرار دادم‌ ايشان‌واجب‌الاتّباع‌ است‌. يك‌ حكومت‌ عادي‌نيست‌يك‌ حكومت‌ شرعي‌است‌. مخالفت‌ با اين‌ حكومت‌ مخالفت‌ با شرع‌ است‌».

ثانياً امام‌ اصل‌ مراجعه‌ به‌ آراء عمومي‌ را عامل‌ فعليت‌بخش‌ واستحكام‌دهنده‌ به‌ «حاكميت‌» مي‌داند و درخواست‌ مي‌كند كه‌ همواره‌اين‌ عامل‌ به‌ عنوان‌ پايه‌هاي‌ قانون‌ اساسي‌ جمهوري‌ اسلامي‌ ايران‌ درنظر گرفته‌ شود:

جمهوري‌ به‌ همان‌ معنائي‌ كه‌ همه‌ جا جمهوري‌ است‌. لكن‌ اين‌جمهوري‌ بر يك‌ قانون‌ اساسي‌ متكي‌ است‌ كه‌ قانون‌ اسلام‌ مي‌باشد.اينكه‌ ما جمهوري‌ اسلامي‌ مي‌گوئيم‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ شرايط‌منتخب‌ و هم‌ احكامي‌ كه‌ در ايران‌ جاري‌ مي‌شود اينها بر اسلام‌متكي‌ است‌ لكن‌ انتخاب‌ با ملّت‌ است‌ و طرز جمهوري‌ هم‌ همان‌جمهوري‌ است‌ كه‌ همه‌ جا هست‌.

مفهوم‌ گزينه‌ فوق‌ اينستكه‌ در چارچوب‌ اختيار و آزادي‌ انسانها براعمال‌ و رفتار خودشان‌ يك‌ حكومت‌ مشروع‌ الهي‌ نمي‌تواند بدون‌«مقبوليت‌» مردمي‌ بالفعل‌ گردد. بنابراين‌ بايستي‌ «قدر مؤثري‌» ازمقبوليت‌ مردمي‌ وجود داشته‌ باشد تا حكومت‌ فعليت‌ يابد بدين‌ ترتيب‌مردم‌ در اين‌ ديدگاه‌ مشروعيت‌ بخشنده‌ به‌ حكومت‌ نيستند بلكه‌ فعليت‌بخشنده‌ به‌ حاكميت‌ مشروع‌ مي‌باشند و درست‌ به‌ همين‌ علت‌ است‌ كه‌امام‌ اعتقادش‌ بر اين‌ قرار مي‌گيرد كه‌ اساساً رفراندوم‌ و تصويب‌ ملّي‌در قبال‌ اسلام‌ ارزشي‌ ندارد.

«امام‌» اولين‌ كسي‌ بود كه‌ با در نظر گرفتن‌ انديشه‌ اصيل‌ اسلامي‌ ايده‌مشروعيت‌ همراه‌ با مقبوليت‌ را آشكار كرد امّا امام‌ هيچگاه‌ در صدي‌براي‌ اين‌ مقبوليت‌ ارائه‌ نمي‌كند و شايد بتوان‌ گفت‌ همواره‌ او در اين‌تفكر بوده‌ است‌ كه‌ چگونه‌ 51 درصد از مردم‌ بتوانند مشروعيت‌ اعمال‌حاكميت‌ به‌ 49 درصد باقي‌مانده‌ را ايجاد كنند زيرا در «مشروعيت‌مردمي‌ محض‌» و «مشروعيت‌ مجموعي‌» به‌ هر حال‌ عده‌اي‌ از مردم‌حاكم‌ را به‌ وكالت‌ قبول‌ ندارند بنابراين‌ چگونه‌ است‌ كه‌ او با رأي‌ 51درصد مي‌تواند حاكميت‌ خود را بر 49 درصد باقي‌ مانده‌ كه‌ او راقبول‌ ندارند اعمال‌ نمايد. اگرچه‌ چنين‌ پذيرشي‌ به‌ هر حال‌ پيش‌ شرط‌تحقق‌ و فعليت‌ بسياري‌ از ساختارها و قوانين‌ هست‌.

در واقع‌ در اين‌ قسمت‌ امام‌ با سادگي‌ به‌ تبيين‌ يكي‌ از جدي‌ترين‌مسائلي‌ مي‌پردازد كه‌ جوامع‌ سياسي‌ لزوماً با آن‌ روبرو هستند.«مشروعيت‌» حكومت‌ از منظر انديشمندان‌ غربي‌ و از لحاظ‌ نظري‌ درجامعه‌اي‌ به‌ وجود مي‌آيد كه‌ افراد جامعه‌ در حكومت‌ سهيم‌ باشندبنابراين‌ از اين‌ مفهوم‌ چنين‌ برمي‌آيد كه‌ در جامعه‌ همه‌ مردم‌ بايد به‌اقدامات‌ دولت‌ رضايت‌ بدهند و آن‌ را تأييد كنند. در حقيقت‌ اگر هرحكومتي‌ بخواهد به‌ انتظار رضايت‌ آزادانه‌ همه‌ افراد بنشيند نمي‌تواندموجوديت‌ خود را حفظ‌ كند زيرا به‌ طور قطع‌ كار آن‌ به‌ هرج‌ و مرج‌مي‌انجامد بنابراين‌ هر انديشمند طرّاح‌ نظام‌ سياسي‌ بايستي‌ به‌ اين‌ فكرباشد كه‌ مقبوليّت‌ يك‌ نظام‌ سياسي‌ را به‌ رضايت‌ اكثريت‌ اعضاء آن‌جامعه‌ منتسب‌ نمايد. از سوي‌ ديگر اگر مشروعيت‌ حكومت‌ مبتني‌ بررضايت‌ اكثريت‌ باشد چه‌ مقدار از اكثريت‌ رضايت‌ داشته‌ باشندحكومت‌ مشروعيت‌ مي‌يابد؟ اگر گفته‌ شود حداقل‌ نصف‌ بعلاوه‌ يك‌،مي‌گوئيم‌ از نظر بسياري‌ از افراد ديگر اجتماع‌ كه‌ در سرنوشت‌ اجتماع‌دخالت‌ نخواهند داشت‌ اين‌ حكومت‌ مشروعيت‌ نخواهد داشت‌ و ازنظر آنان‌ اين‌ حكومت‌ كاملاً با ستمكارترين‌ حكومتها همسان‌ خواهدبود. اين‌ مسئله‌ به‌ طريق‌ اولي‌ مشروعيت‌ مبتني‌ بر رضايت‌ اقليت‌ مردم‌را نيز منتفي‌ مي‌سازد.

نكته‌ جالب‌ اين‌ مسائل‌ آنست‌ كه‌ مي‌توان‌ به‌ وسيله‌ آنها اهميتي‌ كه‌امام‌ براي‌ مشروعيت‌ الهي‌ قائل‌ بود را استنباط‌ كرد. يعني‌ در پاسخ‌ به‌اين‌ سوال‌ كه‌ چرا امام‌ بر اثبات‌ اين‌ امر اصرار مي‌ورزد كه‌ هنگامي‌ كه‌دولت‌ اسلامي‌ طبق‌ تصميم‌ تأييد شده‌ از طرف‌ «ولي‌امر الهي‌» عمل‌كند حتي‌ اگر افرادي‌ كه‌ با آن‌ تصميم‌ موافق‌ نباشند باز هم‌ دولت‌مي‌تواند بر آنها اعمال‌ حاكميت‌ نمايد؟ مي‌گوئيم‌ زيرا امام‌ چنين‌مي‌انديشيد كه‌ «اين‌ ولايت‌ از طرف‌ خداوند به‌ او تفويض‌ شده‌ است‌بنابراين‌ مي‌تواند حتي‌ بر آنهائي‌ كه‌ رضايت‌ به‌ حكومت‌ وي‌ نداشته‌باشند نيز اعمال‌ حاكميت‌ نمايد و در پاسخ‌ به‌ سؤال‌ ديگر كه‌ مي‌گويد:چه‌چيزي‌ در نگرش‌ امام‌ مشروعيت‌ اين‌ قدرت‌ را توجيه‌ مي‌كند؟مي‌گوئيم‌ توجيه‌ آن‌ فقط‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند و فرستادگان‌ او اين‌ولايت‌ را توصيه‌ و تشريع‌ نموده‌اند و آن‌ را «مشروع‌» دانسته‌اند.

حدود اختيارات‌ ولي‌فقيه

براي‌ درك‌ انديشه‌ «ولائي‌» امام‌ در مورد ولايت‌ فقيه‌ هيچ‌ چيزمهمتر از اين‌ نيست‌ كه‌ ما نظر او را درباره‌ كلمه‌ «مطلقه‌» و محدوده‌(مشروطه‌) درست‌ بفهميم‌ و از هرگونه‌ اشتباه‌ در اين‌ باره‌ احتراز كنيم‌،شايد گفتن‌ اين‌ حرف‌ اغراق نباشد كه‌ تصوّري‌ كه‌ امام‌ از كلمه‌ «مطلقه‌»در ذهن‌ خود داشت‌ به‌ منزله‌ كليدي‌ است‌ كه‌ با در دست‌ داشتن‌ آن‌ به‌قسمتي‌ از قلمرو انديشه‌ سياسي‌ وي‌ كه‌ بيشتر مورد مناقشه‌ قرارگرفته‌مي‌توان‌ وارد شد.

كلمه‌ مطلقه‌ در انديشه‌ سياسي‌ امام‌ از دو مفهوم‌ برخوردار است‌مطلقه‌ به‌ مفهوم‌ «بي‌قيد وبند» و «آزاد و رها» و مطلقه‌ به‌ معني‌ «شمول‌ وعموم‌». با مفهوم‌ اوّل‌ به‌ اندازه‌ كافي‌ آشنا هستيم‌. اين‌ مفهوم‌ درحكومت‌ استبدادي‌ معمولاً شكل‌ مي‌گيرد كه‌ حاكم‌ خود را آزاد و رهااز هر قيد و بندي‌ مي‌داند. اين‌ مفهوم‌ از مطلقه‌ مفهومي‌ سياسي‌ است‌ كه‌در فرهنگ‌ علوم‌ سياسي‌ به‌ كار برده‌ مي‌شود. امام‌ در مورد اين‌ مفهوم‌از مطلقه‌ مي‌گويد:

«حكومت‌ اسلامي‌ هيچيك‌ از انواع‌ طرز حكومتهاي‌ موجود نيست‌مثلاً استبدادي‌ نيست‌ كه‌ رئيس‌ دولت‌ مستبد و خودرأي‌ باشد. مال‌ وجان‌ مردم‌ را به‌ بازي‌ بگيرد و در آن‌ به‌ دلخواه‌ دخل‌ و تصرف‌ كند.هر كس‌ را اراده‌اش‌ تعلق‌ گرفت‌ بكشد و هر كس‌ را خواست‌ انعام‌كند هر كه‌ را خواست‌ تيول‌ بدهد و املاك‌ و اموال‌ ملت‌ را به‌ اين‌ وآن‌ ببخشد. رسول‌ اكرم‌ (ص) و حضرت‌ اميرالمؤمنين‌ (ع) وساير خلفا هم‌ چنين‌ اختياراتي‌ نداشتند. حكومت‌ اسلامي‌ نه‌استبدادي‌ است‌ نه‌ مطلقه‌ بلكه‌ مشروطه‌ است‌».

متأسفانه‌ برخي‌ امروزه‌ اين‌ كلمه‌ را فقط‌ در اين‌ مفهوم‌ به‌ كارمي‌گيرند و همه‌ جملات‌ امام‌ را با اين‌ مفهوم‌ تعبير مي‌كنند در صورتي‌كه‌ مفهوم‌ كلمه‌ مطلقه‌ در واژه‌ ولايت‌ مطلقه‌ فقيه‌ در لسان‌ امام‌ به‌ مفهوم‌اوّل‌ آن‌ يعني‌ آزاد و رها نيست‌ بلكه‌ واژه‌ مطلقه‌ در اينجا در لسان‌ايشان‌ به‌ مفهوم‌ دوّم‌ آن‌ يعني‌ عموم‌ و شمول‌ است‌ كه‌ يك‌ اصطلاح‌فقهي‌ است‌ و در فرهنگ‌ علوم‌ فقهي‌ بايد جستجو شود كه‌ در اين‌فرهنگ‌ كلمه‌ مطلقه‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ به‌ معني‌ آزاد و رها نيست‌ بلكه‌ نوعي‌عموم‌ و شمول‌ است‌. با اين‌ حساب‌ مي‌توان‌ در پاسخ‌ به‌ اين‌ سؤال‌ كه‌فرق‌ ميان‌ اين‌ مطلقه‌ و مطلقه‌اي‌ كه‌ «شمول‌» از آن‌ فهميده‌ مي‌شود درچيست‌؟ مي‌گوئيم‌: در اين‌ است‌ كه‌ ولايت‌ مطلقه‌ به‌ مفهوم‌ دوّم‌ يعني‌ولايتي‌ كه‌ شامل‌ تمام‌ آن‌ ولايتهائي‌ مي‌شود كه‌ بر عهده‌ پيامبران‌ وامامان‌ معصوم‌(ع) قرار داده‌ شده‌ است‌ و هيچكدام‌ از اين‌ ولايتها ازنظر گستره‌ بر يكديگر تفاوتي‌ ندارند. من‌ باب‌ مثال‌ اگر امام‌ معصوم‌(ع) داراي‌ چند نوع‌ ولايت‌ باشد ولايت‌ فقيه‌ نيز در اين‌ مورد«اطلاق» دارد يعني‌ شامل‌ همه‌ اين‌ نوع‌ ولايتها مي‌گردد.

اين‌ ولايتها بر چند نوعند؟ از نظر امام‌ عملاً تمام‌ ولايتهاي‌ امام‌معصوم‌ (ع) به‌ فقيه‌ منتقل‌ مي‌شود؛ به‌ جز ولايتهائي‌ كه‌ به‌ وسيله‌ نص‌اختصاص‌ به‌ امام‌ معصوم‌ (ع) داده‌ شده‌ است‌ كه‌ البته‌ فقيه‌ هم‌ درزمينه‌ حكومت‌ و ولايت‌ بر جامعه‌ به‌ آنها احتياجي‌ ندارد. در ميان‌ اين‌ولايتها ولايت‌ در زعامت‌ او براي‌ حكومت‌ كردن‌ مسلماً مقام‌ اول‌ رادارد سپس‌ قضاوت‌ و اجراي‌ حدود است‌ كه‌ از مهمترين‌ مسائل‌استقرار روابط‌ اجتماعي‌ و اقتصادي‌ مي‌باشد و بقيه‌ نيز عبارتند از:ولايت‌ در پذيرش‌، ولايت‌ در فتوي‌، ولايت‌ در تعيين‌ موضوعات‌،ولايت‌ در اذن‌ و نظارت‌، ولايت‌ در امور حسبيه‌ و بالاخره‌ ولايت‌ِتصرف‌ در اموال‌ و نفوس‌.

با اين‌ اوصاف‌ مي‌توان‌ تغييراتي‌ كه‌ برخي‌ از افراد سعي‌ دارند درنحوه‌ پندار و تصور ذهني‌ دانش‌پژوهان‌ نسبت‌ به‌ اين‌ مطلب‌ ايجاد كنندرا به‌ خوبي‌ نشان‌ داد. زيرا آنان‌ سعي‌ بر اين‌ دارند كه‌ كلمه‌ مطلقه‌ را به‌عنوان‌ «فوق‌ قانون‌»، «استبداد»، «خود تصميم‌» و... نشان‌ دهند كه‌اينگونه‌ نيست‌. البته‌ اين‌ نكته‌ شايان‌ توجه‌ است‌ كه‌ اگر امام‌ مي‌دانستندكه‌ در آينده‌ افرادي‌ پيدا مي‌شوند كه‌ از كلمه‌ مطلقه‌ي‌ فقهي‌ همان‌مفهوم‌ موجود در فرهنگ‌ سياسي‌ را به‌ خورد نسل‌هاي‌ بعد مي‌دهند ازبه‌ كار بردن‌ اين‌ كلمه‌ اجتناب‌ كرده‌ و شايد كلماتي‌ مانند «همه‌ جانبه‌» و«عامّه‌» را جايگزين‌ آن‌ مي‌نمودند.

به‌ هر حال‌ نه‌ تنها «امام‌» بلكه‌ بعيد است‌ بتوان‌ فقيه‌ بزرگواري‌ ازفقهاء شيعه‌ را دريافت‌ كه‌ ولايت‌ را به‌ صورت‌ محدود آن‌ هم‌ قبول‌نداشته‌ باشد. بنابراين‌ مي‌توان‌ در طول‌ تاريخ‌ فقهاء را به‌ دو دسته‌تقيم‌ نمود كساني‌ كه‌ به‌ ولايت‌ محدود و مقيد معتقد بودند و كساني‌ كه‌به‌ ولايت‌ مطلقه‌ فقيه‌ اعتقاد داشته‌اند كه‌ البته‌ «امام‌» در دسته‌ فقهايي‌قرار مي‌گيرد كه‌ از آغاز فعاليت‌ فقهي‌ ـ سياسي‌ معتقد به‌ ولايت‌ مطلقه‌فقيه‌ بوده‌اند زيرا ايشان‌ مفهوم‌ مطلقه‌ و عامه‌ را سالها قبل‌ از تشكيل‌حكومت‌ اسلامي‌ در آثار خود به‌ كار برده‌ بودند:

نتيجه‌ همه‌ آنچه‌ ذكر كرديم‌ آن‌ است‌ كه‌ براي‌ فقيه‌ همه‌ آنچه‌ براي‌امام‌ معصوم‌ (ع) ثابت‌ است‌ ثابت‌ مي‌باشد مگر اينكه‌ دليل‌ قائم‌شود كه‌ اختيارات‌ آنها از جهت‌ ولايت‌ و سلطنت‌ آنها نيست‌ بلكه‌مربوط‌ به‌ جهات‌ شخصي‌ آنها به‌ سبب‌ شرافت‌ آنان‌ بوده‌ باشد يااينكه‌ اگرچه‌ دليل‌ دلالت‌ مي‌كند كه‌ شيئي‌ خاص‌ از جهت‌ شئون‌حكومتي‌ و سلطنت‌ براي‌معصوم‌ ثابت‌ است‌ با اين‌ حال‌ اختصاص‌ به‌امام‌ معصوم‌ دارد و از آن‌ تعدي‌ نمي‌شود كما اينكه‌ اين‌ مطلب‌ درجهاد غيردفاعي‌مشهوراست‌اگرچه‌ درآن‌ نيزبحث‌ و تأمل‌ است‌.

امّا همين‌ ولايت‌ در فرهنگ‌ جامعه‌شناسي‌ سياسي‌ امام‌ محدود ومقيد و مشروط‌ است‌. به‌ عبارت‌ ديگر حكومت‌ اسلامي‌ از نظر امام‌«مشروطه‌» است‌:

مشروطه‌ از اين‌جهت‌ كه‌ حكومت‌ كنندگان‌ در اجرا و اداره‌ مقيد به‌يك‌ مجموعه‌ شرط‌ هستند كه‌ در قران‌ كريم‌ و سنت‌ رسول‌اكرم‌(ص) معين‌ گشته‌ است‌. مجموعه‌ شروط‌ همان‌ احكام‌ و قوانين‌اسلامي‌ است‌ كه‌ بايد رعايت‌ و اجرا شود از اين‌ جهت‌ حكومت‌اسلامي‌ حكومت‌ قانون‌ الهي‌ بر مردم‌ است‌.

اين‌ محدوديت‌ و مشروطيت‌ كه‌ امام‌ به‌ يكي‌ از موارد آن‌ در اين‌گزينه‌ اشاره‌ كرده‌ است‌ را مي‌توان‌ از طريق‌ هفت‌ مقوله‌ در آثار امام‌مورد شناسائي‌ قرار داد كه‌ عبارتند از:

1ـ قانون‌ الهي

«اسلام‌ دين‌ قانون‌ است‌، قانون‌، پيامبر هم‌ خلاف‌ نمي‌توانست‌ بكند،نمي‌كردند، البته‌ نمي‌توانستند بكنند. خدا به‌ پيامبر (ص) مي‌گويدكه‌ اگر يك‌ حرفي‌ بزني‌ رگ‌ و تينت‌ را قطع‌ مي‌كنيم‌ حكم‌ قانون‌است‌ غير از قانون‌ الهي‌ كسي‌ حكومت‌ ندارد براي‌ هيچ‌ كس‌حكومت‌ نيست‌ نه‌ فقيه‌ نه‌ غيرفقيه‌ همه‌ تحت‌ قانون‌ عمل‌ مي‌كنندمجري‌ قانون‌ هستند همه‌، هم‌ فقيه‌ و هم‌ غيرفقيه‌ همه‌ مجري‌قانونند».

امام‌ معتقد است‌ كه‌ انبياء و خلفاي‌ انبياء هم‌ در اصل‌ مجري‌ قانون‌الهي‌ بوده‌اند و تابع‌ قانون‌ الهي‌، اينطور نبوده‌ كه‌ در مقابل‌ قانون‌ خداحكمي‌ داشته‌ باشند بلي‌ در فروع‌ و امور جزئيه‌ دخالت‌ داشته‌ ودارند.

فروع‌ و امور جزئيه‌ نزد امام‌، احكام‌ فرعيه‌ عبادي‌ و غيرعبادي‌است‌ كه‌ جزء احكام‌ ثابت‌ يا متغيّر مي‌باشند كه‌ برخي‌ از آنها قابل‌ نسخ‌و ابطال‌ نيستند مانند احكام‌ ثابت‌ امّا مي‌توانند به‌ وسيله‌ حكومت‌ عادل‌براي‌ مدتي‌ تعطيل‌ شوند و برخي‌ نيز قابل‌ نسخ‌ و ابطال‌ هستند ماننداحكام‌ متغيّر كه‌ احكام‌ ثانويه‌ و احكام‌ حكومتي‌ را شامل‌ مي‌شود:

«حكومت‌ كه‌ شعبه‌اي‌ از ولايت‌مطلقه‌ رسول‌الله (ص) است‌ يكي‌ازاحكام‌ اوليه‌ اسلام‌ است‌ و مقدم‌ بر تمام‌ احكام‌ فرعيه‌ حتي‌ نماز،روزه‌ و حج‌ است‌... (حكومت‌ مي‌تواند) هر امري‌ را چه‌ عبادي‌ و ياغيرعبادي‌ كه‌ جريان‌ آن‌ مخالف‌ مصالح‌ اسلام‌ است‌، از آن‌، مادام‌ كه‌چنين‌ است‌ جلوگيري‌ كند».

2ـ قانون‌ موضوعه

قانون‌ موضوعه‌ قانوني‌ است‌ كه‌ با توجه‌ به‌ قانون‌ الهي‌ و قانون‌اساسي‌ در يك‌ حكومت‌ اسلامي‌ وضع‌ مي‌شود كه‌ ولي‌فقيه‌ مانند سايرمردم‌ به‌ وسيله‌ اين‌ قانون‌ محدود مي‌شود و با ديگران‌ در برابر قانون‌مساوي‌ است‌.

«حكومت‌ اسلامي‌ حكومتي‌ كه‌ ولي‌ امرش‌ كه‌ حالا به‌ سلطان‌ يارئيس‌ جمهوري‌ تعبير مي‌كنند در مقابل‌ قانون‌ يا پائين‌ترين‌ فردي‌ كه‌در آنجا زندگي‌ مي‌كند علي‌السواء باشد. در حكومت‌ صدر اسلام‌ به‌اين‌ معني‌ بوده‌ است‌. حتي‌ قضيّه‌اي‌ از حضرت‌ امير در تاريخ‌ است‌:دروقتي‌ كه‌ حضرت‌ امير سلام‌الله عليه‌ حاكم‌ وقت‌ بود و حكومتش‌از حجاز تا مصر و تا ايران‌ و جاهاي‌ بسيار بسط‌ داشت‌ قضات‌ هم‌ ازطرف‌ خودش‌ تعيين‌ مي‌شد در يك‌ قضيه‌اي‌ كه‌ ادعائي‌ بود بين‌حضرت‌ امير (ع) و يك‌ نفر يمني‌ كه‌ آن‌ هم‌ از اتباع‌ همان‌مملكت‌ بود. قاضي‌ حضرت‌ امير را خواست‌ در صورتي‌ كه‌ قاضي‌دست‌ نشانده‌ خود او بود و حضرت‌ امير بر قاضي‌ وارد شد و قاضي‌خواست‌ به‌ او احترام‌ بگذارد امّا فرمود كه‌ در قضا به‌ يك‌ فرداحترام‌ نكنيد بايد من‌ و او علي‌السواء باشيم‌ و بعد هم‌ كه‌ قاضي‌ برضد حضرت‌ امير حكم‌ كرد با روي‌ گشاده‌ قبول‌ كرد. اين‌ حكومتي‌است‌ كه‌ درمقابل‌ قانون‌ همگي‌ علي‌السواء حاضرند براي‌ اينكه‌ قانون‌اسلام‌ قانون‌الهي‌ است‌ و همه‌ درمقابل‌ خداي‌ تبارك‌وتعالي‌ حاضرندچه‌ حاكم‌، چه‌ محكوم‌ چه‌ پيامبر و چه‌ امام‌ و چه‌ ساير مردم‌».

3ـ عدالت

«فقيه‌ مستبد نمي‌شود فقيهي‌ كه‌ اين‌ اوصاف‌ را دارد عادل‌ است‌عدالتي‌ كه‌ غير از عدالت‌ اجتماعي‌ (مصطلح‌) است‌. عدالتي‌ كه‌ يك‌كلمه‌ دروغ‌ او را از عدالت‌ مي‌اندازد، يك‌ نگاه‌ به‌ نامحرم‌ او را ازعدالت‌ مي‌اندازد يك‌ همچو آدمي‌ نمي‌تواند خلاف‌ بكند خلاف‌نمي‌كند».

4ـ امربه‌ معروف‌ و نهي‌ از منكر

«اسلام‌ بر هر فردي‌ لازم‌ كرده‌ به‌ اينكه‌ امر به‌ معروف‌ كند اگر يك‌فرد خيلي‌ به‌ نظر مردم‌ مثلاً پائين‌ از يك‌ فردي‌ كه‌ به‌ نظر مردم‌خيلي‌ اعلي‌مرتبه‌ هم‌ هست‌ اگر از او يك‌ انحرافي‌ ديد اسلام‌ گفته‌برو به‌ او بگو نهي‌ كن‌، بايد بايستد در مقابلش‌ بگويد اين‌ كارت‌انحراف‌ بود نكن‌».

«كوشش‌ كنيد كه‌ احكام‌ اسلام‌ را هم‌ عمل‌ كنيد و هم‌ وادار كنيد كه‌ديگران‌ عمل‌ كنند همانطوري‌ كه‌ هر شخص‌ و هر فردي‌ موظف‌است‌ كه‌ خودش‌ را اصلاح‌ كند موظف‌ است‌ كه‌ ديگران‌ را هم‌ اصلاح‌كند اصل‌ امر به‌ معروف‌ و نهي‌از منكر براي‌ همين‌ است‌ كه‌ جامعه‌ رااصلاح‌ كند».

5ـ انتقاد، نظارت‌ و نصيحت

«جامعه‌ فردا جامعه‌اي‌ ارزياب‌ و منتقد خواهد بود كه‌ در آن‌ تمامي‌مردم‌ در رهبري‌ امور خويش‌ شركت‌ خواهند جست‌».

«همه‌ ملت‌ موظفند كه‌ نظارت‌ كنند. بر اين‌ امور نظارت‌ كنند. اگر من‌يك‌ پايم‌ را كج‌ گذاشتم‌ ملت‌ موظف‌ است‌ كه‌ بگويند پايت‌ را كج‌گذاشتي‌ خودت‌ را حفظ‌ كن‌ مسئله‌ مسئله‌ مهمّي‌ است‌».

«هر فردي‌ از افراد ملت‌ حق‌ دارد كه‌ مستقيماً در برابر سايرين‌زمامدار مسلمين‌ را استيضاح‌ كند و از او انتقاد نمايد و او بايد جواب‌قانع‌كننده‌اي‌ دهد و در غيراينصورت‌ اگر به‌ خلاف‌ وظايف‌ اسلامي‌خود عمل‌ كرده‌ باشد خودبخود از مقام‌ زمامداري‌ معزول‌است‌».

6ـ مصلحت‌ جامعه

«كسي‌ كه‌ بر مسلمين‌ و جامعه‌ بشري‌ حكومت‌ دارد هميشه‌ بايدجهات‌ عمومي‌ و منافع‌ عامه‌ را در نظر بگيرد و از جهات‌ خصوصي‌و عواطف‌ شخصي‌ چشم‌ بپوشد، لهذا اسلام‌ بسياري‌ از افراد را درمقابل‌ مصالح‌ جامعه‌ فاني‌ كرده‌ است‌ بسياري‌ از اشخاص‌ را در مقابل‌مصالح‌ بشر از بين‌ برده‌ است‌».

جايگاه‌ مردم‌ در نظام‌ سياسي‌ اسلام

حكومت‌ اسلامي‌ِ «امام‌» چنين‌ مي‌پذيرد كه‌ بهترين‌ راه‌تصميم‌گيري‌ براي‌ حل‌ مسائل‌ جامعه‌ در بعد داخلي‌ و خارجي‌ اين‌ است‌كه‌ حاكميت‌ مردم‌ بر سرنوشت‌ خويش‌ مورد پذيرش‌ قرار گيرد. اين‌بعد از حكومت‌ اسلامي‌ نيز در كنار حاكميت‌ تشريعي‌ خداوند جايگاه‌ويژه‌ خود را همواره‌ حفظ‌ كند. بنابراين‌ حكومت‌ اسلامي‌ بايدمشاركت‌ دائمي‌ مردم‌ را پذيرا باشد. امام‌ بر اين‌ مسئله‌ تأكيد زيادي‌دارد و همانطور كه‌ در بخشهاي‌ پيشين‌ ديديم‌ نقش‌ مردم‌ در تحقق‌ نظام‌سياسي‌ اسلام‌ نقش‌ طراز اوّل‌ است‌ در كشف‌ و انتخاب‌ موردي‌ نقش‌اساسي‌ و محوري‌ داشته‌، در فعليت‌ دادن‌ و نه‌ مشروعيت‌ بخشيدن‌داراي‌ نقش‌ كليدي‌ است‌ و در انتقاد، نصيحت‌ و نظارت‌ جهت‌ تداوم‌حكومت‌ نقش‌ حيات‌بخشي‌ دارد.

البته‌ اين‌ مطالب‌ بر اساس‌ اين‌ عقيده‌ ناصواب‌ نيست‌ كه‌ «امت‌ اسلام‌هرگاه‌ دستجمعي‌ تصميمي‌ گرفتند آن‌ تصميم‌ حتماً صحيح‌ است‌». بله‌بر اساس‌ اين‌ نظريه‌ است‌ كه‌ خداي‌ تبارك‌ و تعالي‌ هيچگاه‌ سرنوشت‌ مارا تغيير نمي‌دهد مگر اينكه‌ خودمان‌ آن‌ را تغيير دهيم‌. اگر اين‌ تغييردر جانب‌ پذيرش‌ ظلم‌ باشد يك‌ ظلم‌ بر ما مسلط‌ مي‌شود و اگر درجانب‌ پذيرش‌ عدل‌ باشد خداوند اسبابش‌ را فراهم‌ خواهد كرد و براين‌ اساس‌ است‌ كه‌ امام‌ مبارزه‌ و فعاليت‌ سياسي‌ را بخش‌ مهمي‌ ازمسئوليتهاي‌ مذهبي‌ مي‌داند و در اين‌ زمينه‌ مشاركت‌ دائمي‌ مردم‌ رامورد ستايش‌ و درخواست‌ قرار مي‌دهد. و همچنين‌ بر اين‌ باورناصحيح‌ هم‌ نيست‌ كه‌ «توده‌ مردم‌ صلاحيت‌ تعيين‌ قانون‌ و حكومت‌كردن‌ را دارند» زيرا امام‌ اگر اصطلاح‌ «ولي‌ نعمت‌ دولتمردان‌» را براي‌مردم‌ به‌ كار مي‌برد فقط‌ در برگيرنده‌ اين‌ مفهوم‌ است‌ كه‌ «مردم‌» آن‌صفات‌ و شرايطي‌ را كه‌ براي‌ تشخيص‌ لياقت‌ در ديگران‌ را داراهستند. ولي‌ اين‌ شرايط‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ مستلزم‌ آن‌ نيست‌ كه‌ خودشان‌ نيزصلاحيت‌ حكمراني‌ و تعيين‌ قانون‌ شايسته‌ را داشته‌ باشند. پس‌ آن‌صلاحيتي‌ كه‌ ممكن‌ است‌ براي‌ مردم‌ در نظر گرفته‌ شود همين‌ است‌ كه‌من‌ حيث‌المجموع‌ بهتر تشخيص‌ مي‌دهند و بهتر انتخاب‌ مي‌كنند. به‌عبارت‌ ديگر قضاوت‌ دستجمعي‌شان‌ ممكن‌ است‌ براي‌ انتخاب‌ كساني‌كه‌ بايد بر آنها حكومت‌ كنند بهتر از هر شخص‌ حقيقي‌ ديگر است‌اگرچه‌ در همه‌ زمانها اين‌ چنين‌ نيست‌.

در نظام‌ سياسي‌ اسلام‌ ناب‌ وسائل‌ و سازوكارهاي‌ بسياري‌ براي‌اقعمال‌ بعد «حاكميت‌ مردم‌» وجود دارد كه‌ به‌ كمك‌ آنها مي‌توان‌خواسته‌هاي‌ ملت‌ را به‌ طرق‌ مستقيم‌ و غيرمستقيم‌ بيان‌ كرد. از اين‌ روكساني‌ كه‌ به‌ عنوان‌ نمايندگان‌ قانونگذاري‌، مديران‌ اجرائي‌ و قضاوت‌و داوري‌، به‌ وسيله‌ مردم‌ انتخاب‌ مي‌شوند در مورد اعمال‌ خويش‌ درمقابل‌ مردم‌ مسئول‌ هستند و بايد تصميمات‌ را در واقع‌ با استفاده‌ ازخواسته‌هاي‌ مردم‌ اخذ كنند. البته‌ اصل‌ حاكميت‌ مردم‌ نيز مستلزم‌اينستكه‌ در مورد بسياري‌ از امور از طرف‌ نمايندگان‌ با مردم‌ مشورت‌شود زيرا هميشه‌ رأي‌ دهندگان‌ خواهان‌ اين‌ هستند كه‌ بيشتر موردمشورت‌ قرار گيرند. امّا امام‌ جايگاه‌ مردم‌ در حكومت‌ را بسيار بالاتراز مشورت‌گيري‌ و مشورت‌دهي‌ مي‌داند و مي‌گويد:

اين‌ همان‌ جمهوري‌ اسلامي‌ است‌ كه‌ تمام‌ امور آن‌ در همه‌ مراحل‌حتي‌ رهبري‌ آن‌ بر اساس‌ آراء مردم‌ بنا شده‌ است‌ اين‌ نقش‌ براي‌مردم‌ بالاتر از مشاوره‌ است‌ چه‌ اينكه‌ مشاوره‌ با استقلال‌ رهبر و امام‌منافات‌ ندارد ولي‌ در اين‌ نظريه‌ مردم‌ در عوض‌ رهبر و شريك‌ اوهستند كه‌ طبعاً اذن‌ و رضاي‌ هر دو معتبر است‌.

تأكيد بر «حاكميت‌ مردم‌» همواره‌ به‌ علت‌ اينستكه‌ در طول‌ تاريخ‌همواره‌ حكومتهاي‌ مختلف‌ بيشتر متمايل‌ به‌ حفظ‌ منافع‌ خويش‌بوده‌اند و تا آنجا كه‌ توانسته‌اند حاكميت‌ يك‌ جانبه‌ دولتمردان‌ را مدّنظر داشته‌اند تا منافع‌ مردم‌ و حاكميت‌ آنها بر جامعه‌.

در نظام‌ اسلامي‌ جايگاه‌ مردم‌ اينستكه‌ حكومت‌ با رضايت‌ وموافقت‌ مردم‌ باشد. چنانكه‌ امام‌ علي‌ (ع) بر اين‌ مسئله‌ تأكيددارند. امّا معني‌ رضايت‌ و موافقت‌ مردم‌ چيست‌؟ آيا اين‌ مسئله‌متوقف‌ بر اين‌ است‌ كه‌ مردم‌ اعمال‌ يكطرفه‌ حكومت‌ را بپذيرند يااينكه‌ حكومت‌ آنچه‌ را كه‌ مردم‌ يا نمايندگان‌ آنها مي‌خواهند اجراكند؟ مسلماً نظريه‌ دوم‌ به‌ نظام‌ سياسي‌ موردنظر امام‌ نزديكتر است‌.البته‌ بايستي‌ بدانيم‌ كه‌ محال‌ است‌ خواسته‌هاي‌ مردم‌ همواره‌ با قوانين‌ وخواسته‌هاي‌ خداوند «انطباق محض‌» داشته‌ باشد. بنابراين‌ بايستي‌حاكمان‌ جامعه‌ كاري‌ كنند كه‌ همواره‌ خواسته‌هاي‌ تعديل‌ شده‌ مردم‌ ونمايندگان‌ آنها بر اساس‌ «مصلحت‌سنجي‌» مراعات‌ گردد.

آزادي‌ و ليبراليسم

در قسمتهاي‌ آغازين‌ بررسي‌ نظريات‌ امام‌ به‌ اين‌ مسئله‌ واقف‌شديم‌ كه‌ امام‌ يكي‌ از اصول‌ بينهايت‌ مهم‌ تشكيل‌ حكومت‌ به‌ ويژه‌ نظام‌اسلامي‌ را آزادي‌ افراد و گروهها مي‌داند. امام‌ معتقدند كه‌ آزادي‌براي‌ افراد جامعه‌ بسيار مفيد است‌. شخص‌ آزاد مي‌تواند به‌ درجات‌بالائي‌ از انسانيت‌ نائل‌ آيد. اجتماع‌ آزاد داراي‌ پيشرفتهاي‌ علمي‌،صنعتي‌ و اخلاقي‌ بيشتري‌ است‌ تا اجتماعي‌، كه‌ هرگونه‌ اعمال‌ افراد ازطرف‌ حكومت‌ مقرر مي‌شود. به‌ هر حال‌ هر شخصي‌ بايد آزاد باشد كه‌در صورت‌ تمايل‌ در مسائل‌ سياسي‌ و حكومتي‌ مشاركت‌ كند و يا ازمشاركت‌ در آن‌ خودداري‌ ورزد و در انتخابات‌ نيز از مقامات‌حكومتي‌ نترسد زيرا:

خداي‌ تبارك‌ و تعالي‌ به‌ ما حق‌ نداده‌ است‌، پيامبر اسلام‌ به‌ ما حق‌نداده‌ است‌ كه‌ ما به‌ ملتمان‌ يك‌ چيزي‌ را تحميل‌ كنيم‌. بلي‌ ممكن‌است‌ گاهي‌ وقتها ما يك‌ تقاضاهائي‌ از آنها بكنيم‌ تقاضائي‌متواضعانه‌، تقاضاهائي‌ كه‌ خادم‌ يك‌ ملت‌ از ملت‌ مي‌كند.

همواره‌ بعضي‌ از انديشمندان‌ سياسي‌ نسبت‌ به‌ اينكه‌ بشر مي‌توانداستفاده‌ مثبتي‌ از آزادي‌ كند ترديد كرده‌اند و معتقد شده‌اند كه‌ فقط‌افرادي‌ كه‌ عالم‌تر و زيرك‌تر هستند مستحق‌ آزادي‌ بوده‌ و بايستي‌اعمال‌ مردم‌ را تجويز نمايند.

همانطور كه‌ گفته‌ شد هابس‌ و ماركسيستها معتقد بوده‌اند كه‌ بايد هرچه‌ بيشتر بر قلمرو نظارت‌ متمركز دولت‌ افزود و از حوزه‌ آزاديهاي‌فردي‌ كاست‌. «امام‌» معتقدند كه‌ هماهنگي‌ اجتماعي‌ و پيشرفت‌ با حفظ‌قلمرو وسيعي‌ براي‌ زندگي‌ خصوصي‌ افراد همساز است‌. قلمروي‌ كه‌ نه‌دولت‌ و نه‌ هيچ‌ فرد و مقام‌ ديگري‌ را حق‌ تجاوز به‌ آن‌ نيست‌ تجاوز به‌اين‌ محدوده‌ هر اندازه‌ كم‌ و اندك‌ باشد خودكامگي‌ و استبداد است‌.آزادي‌ عقيده‌، مذهب‌، بيان‌، شغل‌، مالكيت‌ و... بايد از هرگونه‌ تعرض‌خودسرانه‌ مصون‌ بماند و نقش‌ دولت‌ هم‌ همين‌ است‌.

هيچكس‌ حق‌ ندارد به‌ خانه‌ يا مغازه‌ يا محل‌ كار شخصي‌ بدون‌اجازه‌ صاحب‌ آن‌ وارد شود يا كسي‌ را جلب‌ نمايد يا به‌ نام‌ كشف‌جرم‌ يا ارتكاب‌ گناه‌ تعقيب‌ و مراقبت‌ نمايد يا نسبت‌ به‌ فردي‌ اهانت‌نموده‌ و يا اعمال‌ غيرانساني‌ ـ اسلامي‌ مرتكب‌ شود يا به‌ تلفن‌ يا نوارضبط‌ صوت‌ ديگري‌ به‌ نام‌ كشف‌ جرم‌ يا كشف‌ گناه‌ گوش‌ كند يابراي‌كشف‌ گناه‌ و جرم‌ هر چند گناه‌ بزرگ‌ باشد شنود بگذارد و يا دنبال‌اسرار مردم‌ باشد و تجسس‌ از گناهان‌ غير نمايد و يا اسراري‌ كه‌ ازغير رسيده‌ ولوبراي‌يك‌نفرفاش‌ نمايدتمام‌اينها جرم‌ و گناه‌ است‌.

آزار و شكنجه‌، استعمار و استثمار و اجبار افراد به‌ تن‌ دادن‌ به‌زندگي‌اي‌ خصوصي‌ كه‌ دلخواه‌ او نيست‌ و بستن‌ تمامي‌ درها جز يك‌در بر روي‌ او و ناديده‌ گرفتن‌ اين‌ حقيقت‌ كه‌ او انساني‌ است‌ كه‌ حق‌حيات‌ دارد و حق‌ دارد كه‌ در زندگي‌ خصوصي‌اش‌ به‌ شيوه‌ دلخواه‌خويش‌ زندگي‌ كند از نظر ائمه‌ مكتب‌ هدايت‌ كه‌ «امام‌» مريد آنها است‌مردود است‌. اين‌ است‌ آن‌ آزادي‌ كه‌ از صدر اسلام‌ تاكنون‌ از آن‌ سخن‌گفته‌ شده‌ است‌ و امام‌ بر آن‌ پا مي‌فشارد و اين‌ است‌ آن‌ مفهوم‌ ازآزادي‌ كه‌ ريشه‌ در تمام‌ مذاهب‌ اصيل‌ دارد كه‌ فرد بايد در قلمرومناسبات‌ شخصي‌، خانوادگي‌، اخلاقي‌ و عقيدتي‌ آزاد باشد و اين‌آزادي‌ او بايد تأمين‌ گردد.

امّا در حوزه‌ مسائل‌ سياسي‌ و اجتماعي‌ آنگونه‌ كه‌ در حوزه‌شخصي‌ آزاد است‌ آزاد نيست‌ امّا مي‌تواند آزادي‌ را لمس‌ كند.چگونه‌؟ براي‌ دستيابي‌ به‌ پاسخ‌ بايد حوزه‌ آزادي‌ و حاكميت‌ راموردبحث‌ و كنكاش‌ قرار دهيم‌. انقلاب‌ كبير اسلامي‌ چه‌ در مدينه‌پيامبر و چه‌ در ايران‌ِ انقلابي‌ِ «امام‌»، مانند هر انقلاب‌ بزرگ‌ ديگري‌نتيجه‌ اشتياق بسياري‌ از مسلمانان‌ به‌ آزادي‌ از ظلم‌، جور، ستم‌، فساداجتماعي‌ و دستيابي‌ به‌ حكومت‌ الهي‌ بود كه‌ «جباريّت‌» در آن‌ نيست‌.زيرا جباريت‌ يعني‌ در خدمت‌ ارباباني‌ از نوع‌ آدميان‌ قرار گرفتن‌ وقانون‌ الهي‌ نمي‌توانست‌ به‌ صورت‌ يك‌ جبار درآيد. منظور مسلمانان‌از آزادي‌ مسلماً آزادي‌ مطلق‌ و طبيعي‌ كه‌ در جوامع‌ اوليه‌ وجود داشت‌نبود بلكه‌ آنها مي‌خواستند كه‌ تحت‌ حاكميت‌ قانون‌ الهي‌ در سرنوشت‌خويش‌ سهيم‌ باشند. اگرچه‌ مي‌دانستند كه‌ اين‌ حاكميت‌ بسياري‌ ازحاكميتهاي‌ خودسرانه‌ آنها در صحنه‌ اجتماع‌ را از بين‌ مي‌برد. پس‌همينكه‌ اين‌ حاكميت‌ به‌ اين‌ معاني‌ نبود كه‌ «هر كس‌ تابع‌ حكومت‌ بقيه‌باشد» و يا «اقليت‌ وسيعي‌ تحت‌ حاكميت‌ اقليت‌ وسيع‌ ديگري‌ بعلاوه‌يك‌ باشد» راضي‌ بودند.

امام‌ قائل‌ است‌ به‌ اينكه‌ اگر بخواهيم‌ كسي‌ را ياراي‌ تجاوز به‌مرزهاي‌ آزادي‌ كه‌ از طرف‌ دين‌ مشخص‌ شده‌ است‌ نباشد و آن‌احساس‌ زيباي‌ آزادي‌ را به‌ مردم‌ بدهيم‌ بايد طرحهاي‌ مربوط‌ به‌ آن‌ رادر اندازيم‌ كه‌ اين‌ طرحها عبارتند از:

طرح‌ اوّل

پذيرفتن‌ اينكه‌ هيچكس‌ بعد از خداوند بر ديگري‌سلطه‌اي‌ ندارد. زيرا همگي‌ در بندگي‌ مساوي‌ هستند و هيچيك‌ ازبندگان‌ بر ديگري‌ تسلّطي‌ ندارد زيرا بطور كلّي‌ كسي‌ كه‌ صاحب‌ چيزي‌نيست‌ بدون‌ اجازه‌ صاحبش‌ بر آن‌ چيز سلطه‌اي‌ ندارد. پس‌ اگر به‌واسطه‌ نبوت‌، امامت‌ يا علم‌ و ارتباط‌ نسبي‌ يا با انجام‌ عقد و يا ايقاع‌ ياتصرف‌ اوليه‌ يا ارث‌ و مانند آن‌، سلطه‌ و تسلّطي‌ به‌ شخصي‌ داده‌ شد اوبر ديگري‌ تسلّط‌ پيدا مي‌كند والاّ هيچ‌ سلطه‌اي‌ ندارد:

انسان‌ تنها در برابر ذات‌ اقدس‌ حق‌ بايد تسليم‌ باشد و از هيچ‌ انساني‌نبايد اطاعت‌ كند مگر اينكه‌ اطاعت‌ او اطاعت‌ خدا باشد. بر اين‌اساس‌ هيچ‌ انساني‌ هم‌ حق‌ ندارد انسانهاي‌ ديگر را به‌ تسليم‌ در برابرخود مجبور كند. ما از آن‌ اصل‌ اعتقادي‌ اصل‌ آزادي‌ بشر رامي‌آموزيم‌ كه‌ هيچ‌ فردي‌ حق‌ ندارد انساني‌ و يا جامعه‌ و ملتي‌ را ازآزادي‌ محروم‌ كند، براي‌ او قانون‌ وضع‌ كند، رفتار و روابط‌ او را بنابه‌ درك‌ و شناخت‌ خود كه‌ بسيار ناقص‌ است‌ يا بنا به‌ خواسته‌ها واميال‌ خود تنظيم‌ نمايد.

طرح‌ دوّم

قانونگذار مقدس‌ اسلام‌ نقطه‌ عزيمت‌ در رابطه‌ باقانونگذاري‌ بر اعمال‌ و رفتار انسانها را بر آزادي‌ گذاشته‌ است‌ كه‌ دراصطلاح‌ فقهاء، اصولي‌ مانند: «اصاله‌ الاباحه‌»، «اصاله‌ الحليه‌»، «اصاله‌البرائه‌» و «قاعده‌ لاحرج‌» بر اين‌ عزيمت‌ دلالت‌ مي‌كنند. يعني‌ فردانساني‌ در انجام‌ هر عملي‌ آزاد است‌ مگر آنكه‌ دستوري‌ به‌ محدوديت‌اين‌ آزادي‌ رسيده‌ باشد.

طرح‌ سوّم

اينستكه‌ قدرت‌ مطلقي‌ وجود نداشته‌ باشد كه‌ هم‌قانونگذار باشد هم‌ مجري‌ قانون‌ و هم‌ ضامن‌ قانون‌. يعني‌ به‌ گونه‌اي‌تفكيك‌ قوا وجود داشته‌ باشد كه‌ اسلام‌ آن‌ را تضمين‌ مي‌نمايد. زيرا ازنظر مكتب‌ هدايت‌ قانونگذار خدا است‌، مجري‌ قانون‌ پيامبر، امام‌ ياولي‌فقيه‌ و ضامن‌ قانون‌ قاضي‌ جامع‌الشرايط‌ كه‌ حتي‌ بر پيامبر و امام‌است‌ كه‌ قضاوت‌ او را ساري‌ و جاري‌ بدانند. بنابراين‌ مردم‌ زير باررفتار غيرانساني‌ حاكم‌ يا آدمهاي‌ خودسر نمي‌روند:

هيچكس‌ حق‌ ندارد كسي‌ را بدون‌ حكم‌ قاضي‌ كه‌ از روي‌ موازين‌شرعيه‌ بايد باشد توقيف‌ كند يا احضار نمايد، هر چند مدت‌ توقيف‌كم‌ باشد. توقيف‌ يا احضار به‌ عنف‌ جرم‌ است‌ و موجب‌ تعزيرشرعيت‌ است‌.

طرح‌ چهارم

آزادي‌ تفكر و عقيده‌. انسان‌ را از نظر تكويني‌نمي‌توان‌ از تفكر منع‌ نمود و تفكر هر چه‌ و هر وقت‌ باشد آزاد است‌.«امام‌» هيچگاه‌ ادّعا ندارد كه‌ كسي‌ را مي‌توان‌ از تفكر منع‌ كرد. عقيده‌نيز همينگونه‌ است‌. قسمت‌ عمده‌اي‌ از عقيده‌ حاصل‌ تفكر است‌. اسلام‌غيرمسلمان‌ را به‌ تفكر در مورد اسلام‌ دعوت‌ مي‌نمايد امّا آنها را ملزم‌به‌ قبول‌ اسلام‌ نمي‌كند (لا اكراه‌ في‌ الدين‌). اگرچه‌ از نظر تشريعي‌عقيده‌اي‌ جز اسلام‌ پذيرفته‌ نيست‌ و اگر چه‌ بحث‌ علمي‌ و ترويج‌ِ علمي‌ِهر آنچه‌ فرد مي‌انديشد را اجازه‌ مي‌دهد و اگرچه‌ طرح‌ سؤالات‌وبحث‌ و تحقيق‌ و شنيدن‌ آراء مخالف‌ را ممنوع‌ نمي‌كند اما توطئه‌،فتنه‌، حركت‌ خلاف‌ امنيت‌ جامعه‌ و تشكيل‌ احزاب‌ وابسته‌ و براندازي‌را اجازه‌ نمي‌دهد.

«اسلام‌ بيش‌ از هر دين‌ و بيش‌ از هر مسلكي‌ به‌ اقليت‌هاي‌ مذهبي‌آزادي‌ داده‌ است‌. آنان‌ نيزبايد از حقوق‌ طبيعي‌ خودشان‌ كه‌ خداوندبراي‌ همه‌ انسانها قرار داده‌ است‌ بهره‌مند شوند ما به‌ بهترين‌ وجه‌ ازآنان‌ نگهداري‌ مي‌كنيم‌ در جمهوري‌ اسلامي‌ كمونيستها نيز در بيان‌عقايد خود آزادند».

«نه‌ حزب‌ توده‌ به‌ واسطه‌ حزب‌ توده‌ بودن‌ و نه‌ بهائي‌ را به‌ واسطه‌بهائي‌ بودنش‌ اين‌ محاكم‌ محاكمه‌ كردند و حكم‌ به‌ حبس‌ كردند.اينها مسائل‌ دارند. حزب‌ توده‌ خودشان‌ آمدند، حرفهايشان‌ را زدندسابقه‌ دارند اينها. بهائي‌ها يك‌ مذهب‌ نيستند يك‌ حزب‌ هستنديك‌ حزبي‌ كه‌ در سابق‌ انگلستان‌ پشتيباني‌ آنها را مي‌كرد و حالا هم‌آمريكا دارد پشتيباني‌ مي‌كند اينها همه‌ جاسوسند مثل‌ آنها. اگرجاسوس‌ نباشند خوب‌ بسياري‌ از مردم‌ ديگر هم‌ هستند كه‌ انحراف‌عقيده‌ دارند، كمونيست‌ هستند، چيزهاي‌ ديگر هستند لكن‌ محاكم‌ مابه‌ واسطه‌ كمونيست‌ بودن‌ آنها يا انحراف‌ عقيده‌ داشتن‌ آنها، آنها رانگرفتند و حبس‌ نكردند».

طرح‌ پنجم

براي‌ رفع‌ موانع‌ آزادي‌ تفكر و عقيده‌، امر به‌ معروف‌و نهي‌ از منكر و جهاد واجب‌ است‌. به‌ وسيله‌ اين‌ دو بايستي‌ فضاي‌بازي‌ به‌ وجود آيد كه‌ انسانها بتوانند آزادانه‌ به‌ نداي‌ فطرت‌ خداجوي‌خود پاسخ‌ دهند. امّا در اين‌ راستا تفتيش‌ عقايد جايز نيست‌.

(هيچكس‌ حق‌ ندارد) به‌ تلفن‌ يا نوار ضبط‌ صوت‌ ديگري‌ به‌ نام‌كشف‌ جرم‌ يا كشف‌ مركز گناه‌ گوش‌ كند و يا براي‌ كشف‌ گناه‌ و جرم‌هر چند گناه‌ بزرگ‌ باشد شنود بگذارد و يا به‌ دنبال‌ اسرار مردم‌ باشديا تجسس‌ از گناهان‌ غير نمايد و يا اسراري‌ كه‌ از غير به‌ او رسيده‌،ولو يك‌ نفر، فاش‌ كند».

طرح‌ ششم

قاعده‌ سلطنت‌ است‌. اين‌ قاعده‌ كه‌ از حديث‌ نبوي‌«الناس‌ مسلطون‌ علي‌ اموالهم‌» استفاده‌ مي‌شود منشأ بسياري‌ از احكام‌است‌. مثلاً انسان‌ مي‌تواند در خانه‌ خودش‌ هرگونه‌ تصرّفي‌ را بنمايدمگر آنكه‌ مستلزم‌ ضرر زدن‌ به‌ همسايه‌ باشد:

«هيچكس‌ حق‌ ندارد در مال‌ كسي‌ چه‌ منقول‌ و چه‌ غيرمنقول‌ درمورد حق‌ كسي‌ دخل‌ و تصرف‌ كند يا توقيف‌ و مصادره‌ نمايد مگربه‌ حكم‌ حاكم‌ شرع‌، آن‌ هم‌ پس‌ از بررسي‌ دقيق‌ و ثبوت‌ حكم‌ ازنظر شرعي‌».

«هيچكس‌ حق‌ ندارد به‌ خانه‌ يا مغازه‌ يا محل‌ كار شخصي‌ بدون‌ اذن‌صاحب‌ آن‌ وارد شود يا كسي‌ را جلب‌ كند».

طرح‌ هفتم

تشكيل‌ يك‌ دولت‌ حداقل‌ است‌ كه‌ «امام‌» در آثارخود تشكيل‌ يك‌ دولت‌ حداقل‌، و نه‌ يك‌ دين‌ حداقل‌، را مورد تأكيدقرار مي‌دهند كه‌ به‌ بعضي‌ از مسائل‌ آن‌ اشاره‌ مي‌كنيم‌:

1ـ وجود آزاديهاي‌ سازنده

«همگي‌ (مردم‌) اعلام‌ كرده‌اند كه‌خواستار استقرار جمهوري‌ اسلامي‌ هستند كه‌ متكي‌ بر آراء ملت‌باشد و با معيارها و قواعد اسلامي‌ تكوين‌ يابد و عمل‌ كند و اين‌چنين‌ حكومتي‌ جز با دادن‌ بيشترين‌ آزاديهاي‌ سازنده‌ خلاق،امكان‌پذير نيست‌».

2ـ آزادي‌ انتخاب

«احدي‌ در سر تا سر ايران‌ الزام‌ نكرده‌ است‌كسي‌ را كه‌ به‌ اين‌ رأي‌ بده‌ يا به‌ آن‌ رأي‌ بده‌. الزام‌ به‌ رأي‌ دادن‌ هم‌نكرده‌ است‌ لكن‌ تكليف‌ شرعي‌ گفته‌ است‌». بايد مردم‌ را براي‌انتخاب‌ آزاد بگذاريم‌ و نبايد كاري‌ كنيم‌ كه‌ فردي‌ بر مردم‌ تحميل‌شود».

3ـ آزادي‌ انتقاد

«اگر خداي‌ نخواسته‌ يك‌ كسي‌ پيدا شد كه‌ يك‌كار خلاف‌ كرد اعتراض‌ كنند مردم‌، مردم‌ همه‌ به‌ او اعتراض‌ كنند كه‌آقا چرا اين‌ كار را مي‌كني‌».

4ـ آزادي‌ احزاب

«هرگونه‌ اجتماعات‌ و احزاب‌ از طرف‌ مردم‌ درصورتي‌ كه‌ مصالح‌ مردم‌ را به‌ خطر نياندازد آزادند و اسلام‌ در تمام‌اين‌ شئون‌ حد و مرز آن‌ را تعيين‌ كرده‌ است‌».

قبل‌ از اينكه‌ اين‌ بحث‌ را به‌ پايان‌ ببريم‌ لازم‌ است‌ بگوييم‌ كه‌طرفداران‌ دمكراسي‌ معتقدند كه‌ در يك‌ اجتماع‌ دمكراتيك‌ نيزآزادي‌ نسبي‌ بوده‌ و مطلق‌ نيست‌ و فرد نمي‌تواند همه‌ اعمال‌ دلخواه‌خويش‌ را هميشه‌ انجام‌ دهد. آزادي‌ مطلق‌ توليد هرج‌ و مرج‌ مي‌كند.در اين‌ نوع‌ اجتماع‌ آزاد، عضو قوي‌ جامعه‌ مي‌تواند از آزاديهاي‌ وسيع‌استفاده‌ كند در صورتي‌ كه‌ اعضاء ضعيف‌ جامعه‌ داراي‌ هيچگونه‌آزادي‌ نيستند. آزادي‌ بر محدوديت‌ اشاره‌ دارد و محدوديت‌ در يك‌جامعه‌ سالم‌ به‌ معني‌ «خودمحدودسازي‌ اجتماعي‌» مي‌باشد كه‌ اين‌خود محدودسازي‌ براي‌ امنيت‌ و رفاه‌ جامعه‌ لازم‌ است‌. امام‌ نيزآزادي‌ را در يك‌ جامعه‌ اسلامي‌ محدود به‌ حدودي‌ مي‌داند:

«حدود دارد آزادي‌، آزادي‌ در حدّ قانون‌ است‌ همه‌ جاي‌ دنيااينطور است‌ كه‌ آزادي‌ كه‌ هر ملتي‌ دارد در حدود قانون‌ آزادي‌دارد نمي‌تواند كسي‌ به‌ اسم‌ آزادي‌ قانون‌شكني‌ كند آزادي‌ اين‌نيست‌ كه‌ شما بايستيد در كوچه‌ و به‌ هركس‌ كه‌ رد مي‌شود يك‌ مثلاًناسزايي‌ بگوييد خداي‌ نخواسته‌ يا با چوب‌ بزنيد او را كه‌ من‌ آزادم‌آزادي‌ اين‌ نيست‌ كه‌ قلم‌ برداريد و هر چه‌ دلتان‌ مي‌خواهد بنويسيدولو برضد اسلام‌ باشد ولو بر ضد قانون‌ باشد».

دين‌ و سياست

شرح‌ نظريات‌ سياسي‌ «امام‌» را با بررسي‌ اجمالي‌ نظر وي‌ در موردرابطه‌اي‌ كه‌ بايد ميان‌ افكار مذهبي‌ و قدرت‌ سياسي‌ برقرار باشد به‌پايان‌ مي‌بريم‌. اين‌ بررسي‌ را به‌ چند دليل‌ به‌ پايان‌ اين‌ نوشتار منتقل‌كرديم‌. اوّل‌ آنكه‌ اين‌ مبحث‌ مي‌تواند نتيجه‌گيري‌ همه‌ مباحث‌ گذشته‌باشد و قاعده‌مندي‌ مباحث‌ و نظرات‌ سياسي‌ گذشته‌ را باعث‌ گردد.دوّم‌ آنكه‌ تعامل‌ دين‌ و سياست‌ مهمترين‌ راه‌حلي‌ است‌ كه‌ امام‌ حل‌مسائل‌ اساسي‌ انسانهاي‌ عصر خويش‌ ارائه‌ كرده‌ است‌ و اين‌ راه‌ حلّي‌است‌ كه‌ مي‌تواند فراراه‌ انسانهاي‌ قرن‌ پانزده‌ اسلامي‌ و بيست‌ و يكم‌ميلادي‌ باشد كه‌ درآينده‌ براي‌ حل‌ مسائل‌ سياسي‌ خود بسياري‌ ازكشورها به‌ ويژه‌ كشورهاي‌ جهان‌ سوّم‌ اقتصادي‌ از راه‌حل‌ امام‌ استفاده‌كنند.

وقتي‌ به‌ بررسي‌ نظريات‌ برخي‌ از انديشمندان‌ غربي‌ بپردازيم‌مي‌بينيم‌ كه‌ به‌ اعتقاد آنها احساسات‌ و علائق‌ مذهبي‌ در واقع‌ چيزي‌ جزخيال‌ و توهم‌ محض‌ نيست‌ و معتقدند كه‌ متديّن‌ بودن‌، تعصّب‌ وكوته‌فكري‌ خطرناكي‌ است‌ كه‌ بايد زير مراقبت‌ دقيق‌ حكمرانها قرارگيرد وگرنه‌ اختيار جامعه‌ از دست‌ خردمندان‌ خارج‌ خواهد شد. امام‌اين‌ نظريه‌ را صريح‌ و آشكار مردود مي‌شمارد. امام‌ بر اين‌ عقيده‌ است‌كه‌ اگر يك‌ مذهب‌ صحيح‌ و سالم‌ بر قواي‌ حكومتي‌ مراقبت‌ و نظارت‌داشته‌ باشد بسياري‌ از مشكلهاي‌ دنيوي‌ و اخروي‌ انسانها را حل‌ خواهدنمود زيرا علّت‌ اين‌ مشكلها همانا ثمره‌ كوشش‌ ظالمانه‌اي‌ است‌ كه‌ ازطرف‌ عمال‌ حكومتي‌ كه‌ خود را عقل‌ اصيل‌ مي‌دانند بوجود مي‌آيد درصورتيكه‌ عقل‌ خالق‌ عالم‌ بهتر از هر كسي‌ مي‌داند كه‌ سرشت‌ و طبيعت‌انسانها به‌ چه‌ قوانيني‌ نيازمندند.

بر اين‌ اساس‌ امام‌ قسمت‌ عمده‌ مطالب‌ جلسات‌ اوّل‌ درس‌ «ولايت‌فقيه‌» خود، كه‌ در كتاب‌ حكومت‌ اسلامي‌ منعكس‌ شده‌ است‌، رااختصاص‌ به‌ حمله‌ به‌ افرادي‌ قرار داد كه‌ دين‌ را از سياست‌ جدامي‌خواستند و تبليغ‌ مي‌كردند و در ضمن‌ِ اين‌ دروس‌ و فصول‌ همه‌ آن‌تناقضات‌ و ضعفها كه‌ در انديشه‌ «سكولاريستي‌» منتسب‌ به‌ تشيّع‌ هست‌را فاش‌ نموده‌ و در ردّ آنها چنين‌ استدلال‌ نمود كه‌ مجموعه‌ قانون‌ براي‌اصلاح‌ جامعه‌ كافي‌ نيست‌. براي‌ اينكه‌ قانون‌ مايه‌ اصلاح‌ و سعادت‌ بشربشود به‌ قوه‌ اجرائيه‌ و مجري‌ نيازمند است‌ و درست‌ به‌ همين‌ خاطراست‌ كه‌ خداوند متعال‌ در كنار فرستادن‌ مجموعه‌اي‌ از قوانين‌ يك‌دستگاه‌ اجرائي‌ و اداري‌ نيز مقرر نموده‌ است‌: «در صدر اسلام‌ رسول‌اكرم‌ (ص) در رأس‌ تشكيلات‌ اجرائي‌ و اداري‌ جامعه‌ مسلمانان‌ قرارداشت‌. پس‌ از پيامبر اسلام‌ ائمه‌ اطهار هم‌ مقام‌ بيان‌ تشريح‌ِ عقايد واحكام‌ را برعهده‌ داشتند و هم‌ اجراي‌ احكام‌ و برپائي‌ نظام‌ سياسي‌اسلام‌ در جامعه‌ اسلامي‌ و هم‌ بسط‌ عقايد و نظامهاي‌ اسلامي‌ در ميان‌ملل‌ مختلف‌ جهان‌».

بنابراين‌ به‌ عقيده‌ امام‌ تصور نادرستي‌ كه‌ از اسلام‌ در اذهان‌ عموم‌بوجود آورده‌ بودند و شكل‌ ناقصي‌ كه‌ از اسلام‌ در حوزه‌هاي‌ علميه‌عرضه‌ مي‌شد براي‌ اين‌ هدف‌ بود كه‌ خاصيت‌ انقلابي‌ و حياتي‌ اسلام‌ رااز آن‌ بگيرند و نگذارند مسلمانان‌ در كوشش‌ و جنبش‌ و نهضت‌ باشند،آزاديخواه‌ باشند، دنبال‌ اجراي‌ احكام‌ اسلام‌ باشند و در اين‌ راستاحكومتي‌ به‌ وجود آورند كه‌ سعادتشان‌ را تأمين‌ كند و چنان‌ زندگي‌اي‌را سامان‌ بخشند كه‌ در شأن‌ انسانها باشد. مثلاً برخي‌ تبليغ‌ مي‌كردند كه‌اسلام‌ دين‌ جامعي‌ نيست‌، دين‌ زندگي‌ نيست‌ براي‌ جامعه‌ نظام‌ و قوانين‌ندارد طرز حكومت‌ و قوانين‌ حكومتي‌ نياورده‌ است‌ اسلام‌ فقط‌ داراي‌احكام‌ عبادي‌ فردي‌ است‌ البته‌ مطالب‌ اخلاقي‌ هم‌ دارد امّا در موردزندگي‌ و اداره‌ جامعه‌ چيزي‌ ندارد امّا از نظر امام‌:

نسبت‌ اجتماعيات‌ قرآن‌ با آيات‌ عبادي‌ آن‌ از نسبت‌ صد به‌ يك‌ هم‌بيشتر است‌ از يكدوره‌ كتاب‌ حديث‌ كه‌ حدود پنجاه‌ كتاب‌ است‌ وهمه‌ احكام‌ اسلام‌ را در بردارد، سه‌ چهار كتاب‌ مربوط‌ به‌ عبادات‌ ووظايف‌ انسان‌ نسبت‌ به‌ پروردگار است‌ مقداري‌ از احكام‌ هم‌ مربوط‌به‌ اخلاقيات‌ است‌. بقيه‌ همه‌ مربوط‌ به‌ اجتماعيات‌، اقتصاديات‌،حقوق‌ سياست‌ و تدبير جامعه‌ است‌.

«امام‌» در اين‌ موارد نظرش‌ اينستكه‌ مسئله‌ ناديده‌ گرفتن‌ ابعادسياسي‌ ـ اجتماعي‌ ـ اقتصادي‌ اسلام‌ ناشي‌ از اين‌ ديدگاه‌ است‌ كه‌ «دريك‌ اجتماع‌ سياسي‌ دو نهاد كاملاً متضاد يعني‌ دولت‌ و مذهب‌ وجوددارند كه‌ بايد از يكديگر جدا باشند و در يكديگر ادغام‌ و تركيب‌نشوند». بنابراين‌ تجويز وي‌ براي‌ حل‌ّ آن‌ اينستكه‌ بايد فعاليت‌ هر دونهاد در يكديگر ادغام‌ شود همانطور كه‌ در زمان‌ صدر اسلام‌ و زمان‌حضرت‌ علي‌ (ع) چنين‌ بوده‌ است‌. اين‌ اعتقاد «امام‌» را بر آن‌ داشت‌كه‌ بكوشد تا قلمرو فعاليت‌ يك‌ حكومت‌ ديني‌ و سياست‌ ديني‌ راترسيم‌ نمايد يعني‌ دولت‌ را بدينگونه‌ ببيند كه‌ بايد نهادي‌ باشد كه‌ دنياي‌مردم‌ را چنان‌ بسازد كه‌ آخرت‌ آنها نيز تأمين‌ شود.

البته‌ همانطور كه‌ در قسمت‌ آزادي‌ بحث‌ شد چون‌ امور ديني‌عبادي‌ و رعايت‌ احكام‌ آن‌ در جنبه‌ فردي‌ مربوط‌ به‌ اعتقاد و احساس‌دروني‌ افراد است‌ چگونگي‌ اين‌ مسائل‌ شخصي‌ ربطي‌ به‌ دولت‌ نداشته‌و كار دولت‌ اين‌ نيست‌ كه‌ درباره‌ امور عبادي‌ افراد قانون‌ وضع‌ كند واگر هم‌ بخواهد نمي‌تواند چنين‌ كند. امّا يك‌ دستگاه‌ حكومتي‌ نه‌ تنهاحق‌ بلكه‌ وظيفه‌ دارد كه‌ در برخي‌ مسائل‌ ديني‌ مردم‌ مداخله‌ كند و آن‌هنگامي‌ است‌ كه‌ فرد يا افرادي‌ بخواهند برخي‌ از اعتقادات‌ جامعه‌ را به‌مسخره‌ گرفته‌ و يا به‌ تبليغ‌ تخريبي‌ نسبت‌ به‌ آن‌ بپردازند.

از نظر امام‌ از روزگاران‌ قديم‌ همواره‌ مدعيان‌ جدائي‌ دين‌ ازسياست‌ ترفندهاي‌ زيادي‌ براي‌ بركنار كردن‌ دين‌مداران‌ از سياست‌ به‌كار گرفته‌اند كه‌ از جمله‌ آنها مواردي‌ است‌ كه‌ وي‌ به‌ آنها عنايت‌ نشان‌داده‌ و نظرات‌ خود را در مورد آنها بيان‌ كرده‌ است‌:

1ـ عالَم‌ سياست‌ عالَم‌ دروغ‌ است‌. «آمد يكي‌ از اشخاصي‌ كه‌ ميل‌ندارم‌ اسمش‌ را ببرم‌ گفت‌ آقا سياست‌ عبارتست‌ از «دروغ‌ گفتن‌»،«خدعه‌»، «فريب‌»، «نيرنگ‌» و خلاصه‌ «پدرسوختگي‌» است‌ و آن‌را شما براي‌ ما بگذاريد... گفتم‌: از اوّل‌ ما وارد اين‌ سياست‌ كه‌ شمامي‌گوئيد نبوده‌ايم‌».

2ـ عالِم‌ سياسي‌ توطئه‌گر است‌. «وقتي‌ شعار جدائي‌ دين‌ ازسياست‌ جا افتاد و فقاهت‌ در منطق‌ ناآگاهان‌ غرق‌ شدن‌ در مسائل‌فردي‌ و عبادي‌ شد و قهراً فقيه‌ هم‌ مجاز نبود كه‌ از اين‌ دايره‌ وحصار بيرون‌ رود و در سياست‌ و حكومت‌ دخالت‌ نمايد، حماقت‌روحانيت‌ در معاشرت‌ با مردم‌ فضيلت‌ شد به‌ زعم‌ بعضي‌ از افراد،روحاني‌ زماني‌ قابل‌ احترام‌ و تكريم‌ بود كه‌ حماقت‌ از سراپاي‌وجودش‌ ببارد والاّ عالم‌ سياسي‌ و روحاني‌ كاردان‌ و زيرك‌،كاسه‌اي‌ زير نيم‌كاسه‌ داشت‌».

3ـ آخوند سياسي‌ يعني‌ آخوند بي‌دين‌ و معيوب‌. «البته‌ در اذهان‌بسياري‌ بلكه‌ اكثري‌، بيشتر مردم‌، بيشتري‌ از اهل‌ علم‌ بيشتري‌ ازمقدسين‌ اين‌ است‌ كه‌ اسلام‌ به‌ سياست‌ چه‌ كار دارد، اسلام‌ و سياست‌جدا است‌ از هم‌... فلان‌ آخوند را وقتي‌ عيبش‌ را مي‌گيرند مي‌گويندآخوند سياسي‌ است‌. اسلام‌ مي‌گويند از سياست‌ كنار است‌، دين‌عليحده‌ است‌ سياست‌ عليحده‌ است‌». «اگر كسي‌ دم‌ از حكومت‌اسلامي‌ برمي‌آورد و از سياست‌... سخن‌ مي‌گفت‌ گوئي‌ بزرگترين‌معصيت‌ را مرتكب‌ شده‌ و كلمه‌ آخوند سياسي‌ موازن‌ با آخوندبي‌دين‌ شده‌ بود».

«امام‌» القاء جدائي‌ دين‌ از سياست‌ را يكي‌ از اهداف‌ استعمار واستعمارگران‌ مي‌داند كه‌ براي‌ اعمال‌ سلطه‌ خود و رسيدن‌ به‌مقاصدشان‌ جدائي‌ دين‌ از سياست‌ را سرلوحه‌ تبليغات‌ سياسي‌ خودقرار داده‌اند:

«چپاولگران‌ِ حيله‌گر كوشش‌ كردند به‌ دست‌ عمّال‌ به‌ ظاهر روشنفكرخود اسلام‌ را همچون‌ مسيحيت‌ منحرف‌ به‌ انزوا كشيده‌ و علماء رادر چارچوب‌ مسائل‌ عبادي‌ محبوس‌ كنند و ائمه‌ جماعات‌ را درمساجد و محافل‌ عقد و ازدواج‌ منزوي‌ و مقدسين‌ از توده‌ را سرگرم‌ذكر و دعا و جوانان‌ غرب‌زده‌ را سرگرم‌ عيش‌ و نوش‌ ]نموده‌[ ازصحنه‌ امور سياسي‌ و اجتماعي‌ و اهتمام‌ به‌ امور مسلمين‌ و گرفتاري‌بلاد مسلمين‌ خارج‌ نمايند... آنان‌ از اين‌ جهالت‌ و غفلت‌ سوءاستفاده‌ كرده‌ و بلاد مسلمين‌ را يا مستعمره‌ خويش‌ نمودند و يا به‌استثمار كشيدند و وابستگي‌ و فقر و فاقه‌ و پيامدهاي‌ آنها گريبانگيرتوده‌هاي‌ دربند گرديد».

فصل‌ الخطاب‌ اين‌ مبحث‌ را، اين‌ مفهوم‌ استنباط‌ از آثار امام‌مي‌دانيم‌ كه‌ جوهره‌ انديشه‌ سياسي‌ او است‌:

اسلام‌ دين‌ سياست‌ است‌ (با تمام‌ شئوني‌ كه‌ سياست‌ دارد). اين‌ نكته‌براي‌ هر كس‌ كه‌ كمترين‌ تدبّري‌ در احكام‌ حكومتي‌، سياسي‌،اجتماعي‌ و اقتصادي‌ اسلام‌ بكند آشكار مي‌گردد پس‌ هر كه‌ را گمان‌بر اين‌ برود كه‌ دين‌ از سياست‌ جدا است‌ نه‌ دين‌ را شناخته‌ است‌ ونه‌ سياست‌ را».